

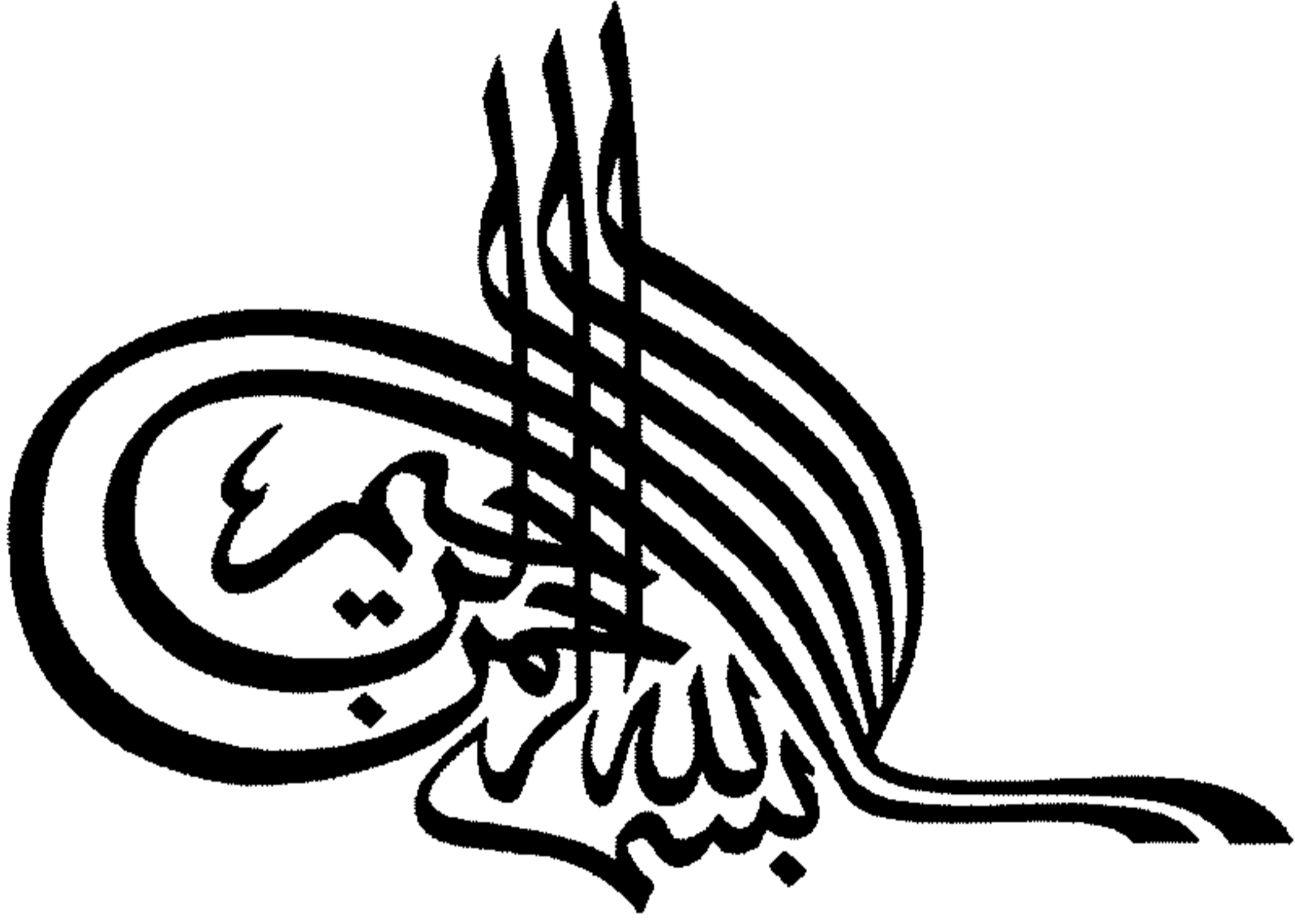


رضا اسما عیسی

# سحر نامہ

مجموعہ اشعار مہدوی





تقديم به ساحت مقدس

حضرت مولانا صاحب الزمان، ارواحنا له الفداء

# سحر نامه

مجموعه اشعار مهدوی

رضا اسماعیلی

سرشناسه: اسماعیلی، رضا، ۱۳۳۹ -

عنوان و نام پدیدآور: سحرنامه (مجموعه اشعار مهدوی) / رضا اسماعیلی.

مشخصات نشر: تهران: موعود عصر (عج)، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص: مصور.

شابک: ۱۵۰۰۰۰ ریال ۳-۷۱-۲۹۱۸-۹۶۴-۹۷۸:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

عنوان دیگر: مجموعه اشعار مهدوی.

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

موضوع: Persian poetry -- 20th century

موضوع: شعر مذهبی فارسی - قرن ۱۴

موضوع: Religious poetry, Persian -- 20th century

موضوع: مهدویت - شعر

موضوع: Mahdism -- Poetry

رده‌بندی کنگره: PIR ۷۹۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۱۴۹۴۸

سحرنامه (مجموعه اشعار مهدوی)

نویسنده: رضا اسماعیلی

ناشر: موعود عصر (عج)

سحرنامه: مجموعه اشعار مهدوی

ISBN: 978-964-2918-71-3

انتشارات موعود

قیمت: ۳۰۰,۰۰۰ ریال



9 789642 918713

تلفن مرکز پخش: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۳۷۴ | نمابر: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۳۷۷

فروشگاه اینترنتی: [www.shop.mouood.com](http://www.shop.mouood.com)

نشانی ناشر: تهران - صندوق پستی: ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵

تلفن: ۸۸۹۴۱۲۱۳۵-۸۸۹۴۱۳۳۷ | نمابر: ۸۸۹۴۱۴۰۲

فروشگاه اینترنتی: [www.yaranshop.ir](http://www.yaranshop.ir)

## فهرست مطالب

۷	مقدمه: شعر آئینی و آینده موعود
۲۱	غزل‌ها
۹۳	چارپاره
۱۰۱	رباعی‌ها
۱۱۷	سپید سروده‌ها

## مقدمه

### شعر آئینی و آینده موعود

شعر و عرش و شرع از هم خاستند

تا دو عالم زین سه حرف آراستند

نور گیرد چون زمین از آسمان

زین سه حرف یک صفت هر دو جهان

عطار نیشابوری

«هنر و ادبیات» به عنوان عالی‌ترین شکل بیان احساس، زبان جان و آئینه روح است. به عبارت دیگر، هنر پلی است که برقراری ارتباط با انسان‌های دیگر را به دلپذیرترین صورت آن ممکن می‌سازد. ما نیز به عنوان طلایه‌داران فرهنگ و تمدن اسلامی، بر آن سر و سوداییم که با این زبان، جهانیان را مخاطب خویش قرار دهیم و آنان را بر خوان ارزش‌های اسلامی فرا بخوانیم.

در حوزه شعر و ادبیات، استفاده از ظرفیت‌های والای شعر آئینی (به خصوص شعر مهدوی یا انتظار)، راهکاری مناسب برای تحقق این آرمان بزرگ و متعالی است؛ چرا که انتظار فرج، ریشه در فرهنگ بالنده اسلامی دارد و از قرآن و سنت سرچشمه می‌گیرد. بدیهی است که شاعران شیعی نیز که پرورش یافته مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام هستند، کلید سعادت و

رستگاری را در چنین انتظار خجسته‌ای جست‌وجو می‌کنند؛ انتظاری سبز و سازنده که انسان را به حرکت، مبارزه و تکاپو وامی‌دارد و او را از گرفتار آمدن در تارهای عنکبوتی نومیدی و انفعال حفظ می‌کند. چنین انتظاری در آئین انسان‌ساز اسلام، جزو برترین اعمال شمرده شده است؛ چنان که پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند:

«أفضل أعمال أمتي انتظار الفرج من الله عزّ وجلّ؛<sup>۱</sup>

بهترین اعمال امت من، انتظار فرج از سوی خداوند عزّوجلّ است.»

بی‌هیچ‌گونه اغراقی باید گفت که «شعر انتظار»، شعر اعتراض است؛ شعری که انگشت اشاره‌اش به سمت «جامعه توحیدی» و «انسان کامل» است. از همین‌رو برای تحقق این «آرمان‌شهر»، همواره بر وضع موجود می‌شورد و به افق موعود اشاره می‌کند. شعر اعتراض، شعری است که داعیه پیکار با ظلم و بی‌عدالتی، زشتی و پلشتی و نامردی و نامردمی را دارد و به دنبال بسترسازی برای استقرار حاکمیت «الله» بر جهان و بنیان‌گذاری «جامعه توحیدی» است. شعر انتظار، جلوه‌گاه اعتراض، انتقاد، حرکت، تکاپو و بیداری است. شاعران شیعی انتظار را نه در نشستن و ایستایی، بلکه در برخاستن و پویایی معنا می‌کنند. شعر انتظار، شعر مردگی و بازدارندگی نیست؛ شعر زندگی و زاینده‌گی است:

همیشه منتظرت هستم

بی آنکه در رکود نشستن باشم

همیشه منتظرت هستم

چونان که من

همیشه در راهم

۱. شیخ صدوق، «کمال الدین و تمام النعمة»، ج ۲، ص ۶۴۴؛ شیخ صدوق، «الخصال»، ج ۲، ص ۶۲۰؛ ابن شهر آشوب، «المناقب»، ج ۴، ص ۴۲۵؛ علامه مجلسی، «بحار الانوار»، ج ۵۰، ص ۳۱۷، ج ۱۴ و ج ۷۵، ص ۲۰۸؛ اربلی، «کشف الغمّة»، ج ۲، ص ۲۰۷.

## همیشه در حرکت هستم

### همیشه در مقابل<sup>۱</sup>

البته نباید فراموش کرد که اعتراض برآمده از بطن مکتب انتظار، باید اعتراضی ایجابی و سازنده باشد؛ نه اعتراضی تخریبی و بازدارنده. در واقع اعتراضی که در «انتظار» ریشه دارد، اعتراضی از جنس «امر به معروف و نهی از منکر» است و هدف غایی و نهایی آن، «افزایش ظرفیت نقدپذیری» جامعه برای حرکت به سمت اصلاحات اصیل اسلامی. حضرت امام خمینی رحمته الله علیه با تأکید بر اینکه نسخه اصلاح جوامع بشری «امر به معروف و نهی از منکر» است، می‌فرماید:

تمام انبیاء از صدر بشر و بشریت، از آن وقتی که آدم علیه السلام آمده تا خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، تمام انبیاء برای این بوده است که جامعه را اصلاح کنند... غایت این است که مردم قیام به قسط بکنند، عدالت اجتماعی در بین مردم باشد، ظلم‌ها از بین برود، ستمگری‌ها از بین برود، ضعفا به آنها رسیدگی شود، قیام به قسط شود.<sup>۲</sup>

و اما لازمه اعتراض به وضع موجود، ترسیم آینده موعود است. اینکه ما بدانیم اکنون در چه نقطه‌ای قرار داریم و مطلوب ما رسیدن به کدامین نقطه و فتح کدامین قلعه است؟ مسلماً رسیدن به چنین بصیرتی، نیازمند نقد و آسیب‌شناسی دین و جامعه است. شاعران رسالت‌مدار شیعی، همواره در طول تاریخ این دغدغه خجسته را داشته‌اند و شاخک‌های حساس آنان نسبت به انحراف حاکمان و دولتمردان و خارج شدن آنان از دایره عدالت واکنش نشان داده است.

وقتی می‌گوییم «عدالت»، معنای عام و گسترده آن مورد نظر است؛

۱. صفارزاده، طاهره، «طنین بیداری»، انتظار، تکا، ص ۲۱۷.

۲. امام خمینی، «صحیفه امام»، ج ۵۱، ص ۲۱۳.



یعنی عدالت در همه ابعاد سیاسی، اجتماعی، دینی و اقتصادی. از این منظر، فاصله گرفتن از ارزش‌های اخلاقی و فرو غلتیدن در باتلاق عفن «زهد ریایی» و ابتلا به بیماری ایمان‌کش «نفاق و تزویر»، از نظر شاعران شیعی، خطرناک‌ترین آفتی است که یک جامعه دینی را تهدید می‌کند؛ آفتی که حتی از بیماری‌هایی، چون «وبا»، «طاعون» و «سرطان» نیز خطرناک‌تر و مرگ‌آفرین‌تر است.

با عنایت به مقدمه‌ای که گفته شد، پاسخ گفتن به این سؤال که انگشت اشاره شعر و شاعران آئینی - به خصوص شاعران مهدوی - باید به سمت کدام آینده باشد و این میراث شریف در فردای تاریخ از گردنه چه سرنوشتی عبور خواهد کرد؟ کار چندان آسانی نیست. برای پاسخ گفتن به این پرسش، ابتدا باید مشخص کنیم منظورمان از آینده چیست و از کدامین آینده حرف می‌زنیم. از آینده موعود و روشنی که «قرآن کریم» بشارت آن را داده است؟ یا از آینده تاریکی که محصول جنون کور صنعت و فناوری قرن بیست و یکم و به عبارتی دیگر، محصول «جبر تاریخ» است؟!

اگر یقین و باور داشته باشیم که انقلاب اسلامی، زمینه‌ساز انقلاب جهانی حضرت مهدی موعود علیه السلام است، آینده شعر و ادبیات دینی و آئینی را نیز باید در پیوندی استوار و ناگسستنی با این آینده روشن، ترسیم کنیم. در واقع با عنایت به فلسفه انتظار و آمادگی برای ظهور منجی بشریت، حضرت موعود علیه السلام، ما باید در عرصه هنر و ادبیات نیز شاهد باروری و شکوفایی شجره طيبة «هنر موعود» باشیم و راه را برای تحقق این آرمان بزرگ و مقدس هموار کنیم؛ زیرا رسیدن به قلّه هنر موعود، همان آینده روشنی است که در انتظار شعر دینی و آئینی ماست.

اینک پرسشی که در ذهن نقش می‌بندد این است که منظور از «هنر موعود» چیست و از چه راهی می‌توان کاروان شعر و ادبیات انقلاب اسلامی را

به این سمت و سو هدایت کرد؟ «هنر موعود» دارای مؤلفه‌هایی است که از جمله عمده‌ترین آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. شعر و ادبیات موعود، با شب‌چراغ شعر و شعور، به دنبال رد پای انسان کامل است؛ انسان آزاد و سربلندی که به مدد انتخاب مسئولانه، از زندان‌های غفلت و عادت و طبیعت سر بر آورده و ردایی از جنس رسالت و تعهد بر دوش دارد؛ انسانی که «ماه» را «آه» می‌کشد و ما را به «دیدار صبح» فرا می‌خواند و به «بیعت با بیداری» دعوت می‌کند:

دوباره بر می‌خیزیم  
به راه می‌افتیم  
رفتن به راه می‌پیوندد  
ماندن به رکود.  
و این‌گونه است  
که من همیشه از بیداری می‌گویم در شعر  
وقتی که شهر خوابیده بود، بیدار بودم  
و از بیداری گفتم  
از راه، از حرکت  
همیشه از بیداری می‌گویم.

\*\*\*

تا بازوان عشق زیر سر ماست  
باید بیدار بود  
سلام بر تو!  
که بیداری...<sup>۱</sup>



۲. شعر و ادبیات موعود، زمینی نیست. شجره طیبه‌ای است که ریشه در آسمان‌ها دارد؛ الهامی و وحی‌گونه است. حاصل سیر و سلوکی عارفانه و کشف و شهودی عاشقانه است. شعری که ما را از عالم خاک به ملکوت افلاک می‌برد:

ما را خوش است سیر سکوتی که پیش روست

گشت و گذار در ملکوتی که پیش روست

بر گیسوی تغزل ما شانه می‌کشد

شیوایی دو دست قنوتی که پیش روست

تجربیدی از طراوت گل‌های مریم است

این سفره معطر قوتی که پیش روست

بگذار با ترنم مستانه بگذرد

این چند کوچه تا جبروتی که پیش روست

ما راهیان وادی سبز سلامتیم

آسوده ایم از برهوتی که پیش روست<sup>۱</sup>

۳. شعر و ادبیات موعود، هنری برآمده از شعور است؛ آینه معرفت، خودآگاهی و خداآگاهی است؛ از جهل، تعصب و خامی به دور است. محصول اندیشه و تفکری ژرف و ریشه دار است و در نتیجه ماندگار:

ای نسخه نامه الهی که تویی

وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی<sup>۲</sup>

۴. شعر و ادبیات موعود، سلوکی «خلاف آمد عادت» و رسیدن به گونه‌ای از اجتهاد و بصیرت است؛ گریز از دایره روزمرگی و روزمره‌گی و قدم زدن در

۱. زکریا اخلاقی.

۲. مولانا.

عرصه‌های نوزایش، کشف و آفرینش است؛ چنان که حضرت حافظ به راستی و درستی گفته است:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

۵. شعر و ادبیات موعود، محصول پیوند اندیشه و تفکر با تصویر و تخیل است؛ ولی در بند تخیل نیست. زیباست؛ ولی زیبامدار نیست. هنر موعود، زیبایی را در خدمت تعهد می‌خواهد؛ چنان که این تعهد، صلابت و اندیشه‌مداری را در آئینه شعر حکیم ناصر خسرو به روشنی می‌بینیم:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر باد و خیره‌سری را

\*\*\*

بری دان از افعال چرخ برین را

نشاید ز دانا نکوهش بری را

همی تا کند پیشه، عادت همی کن

جهان مر جفا را، تو مر صابری را

هم امروز از پشت بارت بیفکن

میفکن به فردا مر این داوری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را

به چهره شدن چون پری کی توانی؟

به افعال ماننده شو مر پری را

اگر تو از آموختن سر بتابی

نجوید سر تو همی سروری را

بسوزند چوب درختان بی‌بر



سزا خود همین است مر بی‌بری را  
 درخت تو گر بار دانش بگیرد  
 به زیر آوری چرخ نیلوفری را  
 نگر نشمری، ای برادر! گزافه  
 به دانش دبیری و نه شاعری را  
 اگر شاعری را تو پیشه گرفتی  
 یکی نیز بگیرت خنیاگری را

\*\*\*

صفت چند گوئی به شمشاد و لاله  
 رخ چون مه و زلفک عنبری را؟  
 به علم و به گوهر کنی مدحت آن را  
 که مایه است مر جهل و بدگوهری را  
 به نظم اندر آری دروغی طمع را  
 دروغ است سرمایه مر کافری را  
 پسندیده است با زهد عمار و بوذر  
 کند مدح محمود مر عنصری را؟  
 من آنم که در پای خوکان نریزم  
 مر این قیمتی دُر لفظ دری را

۶. شعر و ادبیات موعود، آئینه تجلی حقیقت و سرچشمه بصیرت است؛  
 خواهان نقد سیرت است؛ نه صورت. در تنور ابهام برآمده از جهل نمی‌دمد و  
 سرمایه آن، حرف‌هایی است که برای نگفتن دارد!  
 نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام  
 آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده‌ام!  
 وحدت از یاد دویی اندوه کثرت می‌کند

در وطن ز اندیشهٔ غربت وطن گم کرده‌ام  
چون نم اشکی که از مژگان فرو ریزد به خاک  
خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده‌ام

\*\*\*

از زبان دیگران درد دلم باید شنید  
کز ضعیفی‌ها چون نی راه سخن گم کرده‌ام  
موج دریا در کنارم از تک و پویم مه‌رس  
آنچه من گم کرده‌ام نایافتن گم کرده‌ام  
گر عدم حایل نباشد زندگی موهوم نیست  
عالمی را در خیال آن دهن گم کرده‌ام  
تا کجا یارب نوی دوزد گریبان مرا  
چون گل اینجا یک جهان دل‌ق کهن گم کرده‌ام  
عمرها شد همچو نال خامه می‌پیچم به خوابش  
پیکر چون رشته‌ای در پیرهن گم کرده‌ام  
شوخی پرواز من رنگ بهار نازکیست  
چون پر طاووس خود را در چمن گم کرده‌ام  
چون نفس از مدعای جست و جو آگه نی‌ام  
اینقدر دانم که چیزی هست و من گم کرده‌ام  
هیچ جا بیدل سراغ رنگهای رفته نیست  
صد نگه چون شمع در هر انجمن گم کرده‌ام<sup>۱</sup>

۷. شعر و ادبیات موعود، هنری است با دو بال عدالت و آزادی، پاسدار  
کرامت‌های انسانی است، با مردم است؛ نه بر مردم:  
محتسب، مستی به ره دید و گریبان‌ش گرفت



مست گفت: ای دوست! این پیراهن است، افسار نیست

گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

گفت: می‌باید تو را تا خانه قاضی برم

گفت: رو صبح آی! قاضی نیمه‌شب بیدار نیست

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم

گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب

گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست

گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم

گفت: پوسیدست، جز نقشی ز پود و تار نیست

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت: در سر عقل باید، بی‌کلامی عار نیست

گفت: می‌بسیار خوردی، زان چنین بی‌خود شدی

گفت: ای بیهوده‌گو! حرف کم و بسیار نیست

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را

گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست<sup>۱</sup>

۸. شعر و ادبیات موعود، آن زمان که به زبان دنیا ترجمه می‌شود، ناموزون

و نابهنجار است و زمانی که به زبان آسمان ترجمه می‌شود، موزون و بهنجار:

آن کس که تو را شناخت، جان را چه کند؟

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی، هر دو جهانش بخشی!

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟!<sup>۱</sup>

۹. شعر و ادبیات موعود، در سودای اشتها، دل به افسون قبول خلق نمی‌سپارد؛ بلکه در گمنامی خلوص، چشم به قبول حضرت حق (عز و جلّ) می‌دوزد:

تو آرزوی منی با تو قلب من زنده‌ست

و با وجود تو دنیای من فروزنده‌ست

به عشق توست درختان و ابر پربارند

به لطف توست اگر آفتاب بخشنده‌ست

به اذن توست اگر رودها روان هستند

و رودخانه و دریا اگر خروشنده‌ست

به شوق دیدن روی تو باد می‌گردد

نسیم هم به هوای تو از گل، آکنده‌ست

بهار، وصف دل‌انگیز مهربانی تو

جهان ز رایحه‌ات... باغی از گل خنده‌ست

\*\*\*

کسی که عشق تو در دل ندارد آدم نیست

و مثل خار و خسی در هوا پراکنده‌ست

تو منتهای همه آرزوی انسانی

کسی که از تو جدا می‌شود سرافکنده‌ست

دلی که فارغ از عشق تو است می‌میرد

به یاد توست اگر قلب عاشقان زنده‌ست...<sup>۲</sup>

---

۱. مولانا.

۲. مریم سقلاطونی.

۱۰. شعر و ادبیات موعود، «قربة الی الله» است؛ به دنبال وصل است؛ نه خواهان فصل؛ به دنبال جانِ جان است؛ نه در سودای آب و نان. هنر موعود، چشم به تحسین حضرت حق دوخته است و غیر از حضرت دوست، صله‌ای قبول نمی‌کند؛ چنان که حضرت لسان‌الغیب حافظ شیرازی می‌فرماید:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

\*\*\*

گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از همتم  
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست  
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

جان کلام آنکه، شاعر آئینی هنگام گام زدن در ساحت ملکوتی شعر آئینی نمی‌تواند و «نباید» افسار ذهن و زبان خود را تنها و تنها به دست خیال وحشی بسپارد و همچون سایر عرصه‌ها تنها بر طبل «سخنوری و صنعتگری» صرف بکوبد و خواهان «سعادت» باشد؛ چرا که در این عرصه «خیال‌پردازی» صرف معنا ندارد؛ زیرا شاعر اصیل آئینی بر مسند انبیاء و اولیاء الهی که رسالتشان اصلاح‌گری و تربیت نفوس است، تکیه زده است. مقام شاعر در این وادی، مقام سخنگوی یک مکتب و آئین است و سخنگو در مقام سخنگویی نمی‌تواند و نباید بیان‌کننده مواضع و دیدگاه‌های خویش برای پیروان و سالکان آن مکتب باشد. اگر در عرصه‌های دیگر می‌توان بدون هیچ آداب و ترتیبی سخن گفت، اینجا اتفاقاً باید «ادب و آداب» را به جا آورد و آن‌گونه ظاهر شد که «معشوق» می‌خواهد:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که من دل‌شده این ره نه به خود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم<sup>۱</sup>

عرصه شعر آئینی، مقام خودبینی، خودرایی و خودخواهی نیست؛ مقام ذوب شدن در «معشوق» و «فنا فی الله» است؛ چنان که سعدی شیرازی - که رحمت خدا بر او باد - می‌گوید:

گویند تمنایی از دوست بکن سعدی

جز دوست نخواهم کرد، از دوست تمنایی

در واقع، در این وادی، دیگر «من» و «منیتی» نیست و هرچه هست، «او»ست و دقیقاً رمز سربلندی شاعران آئینی نیز در همین نکته و دقیقه ظریف نهفته است.

آری. رسالت شاعر اصیل آئینی، زنگارروبی از آئینه جان برای دیدن جمال جانان و پرده‌برداری از سیمای غبارگرفته فطرت ماست. باید حجاب‌ها را کنار بزنیم و بی‌پرده و نقاب، به زیارت آفتاب مشرف شویم:

جایی رسیده‌ایم که از خود گذشته‌ایم

از خود گذشته‌ایم و به جایی رسیده‌ایم<sup>۲</sup>

به امید ظهور دولت یار و سعادت و رستگاری اهل زمین، با انتظار سروده‌ای زیبا و لطیف از شاعر دردوازه‌ها قیصر امین پور - که گزارش شاعرانه از دنیای بی‌موعود است - این گفتار را به پایان می‌برم:

چشم‌ها، پرسش بی‌پاسخ حیرانی‌ها

دست‌ها، تشنه تقسیم فراوانی‌ها

با دل زخم، سر راه تو آذین بستیم

۱. حافظ شیرازی.

۲. هلال جغتایی.



داغ‌های دل ما، جای چراغانی‌ها

حالی‌ا دست کریم تو برای دل ما

سرپناهی‌ست در این بی سر و سامانی‌ها

وقت آن شد که به گل، حکم شکفتن بدهی

ای سرانگشت تو آغاز گل‌افشانی‌ها

\*\*\*

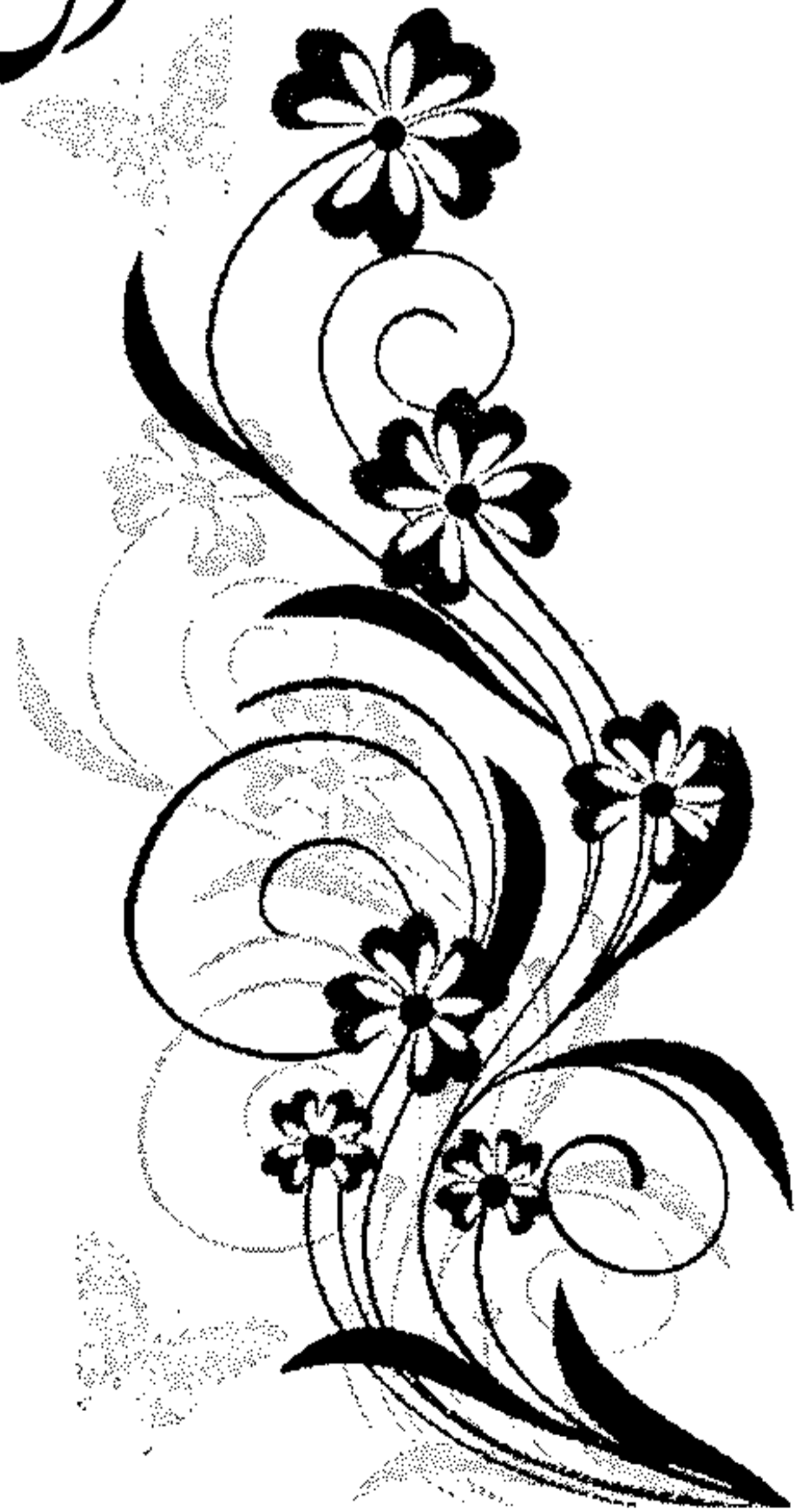
سایه امن کسای تو مرا بر سر بس

تا پناهم دهد از وحشت عریانی‌ها

چشم تو، لایحه روشن آغاز بهار

طرح لبخند تو، پایان پریشانی‌ها

غزل ما





### صبح است و تنها در هیاهوی خیابانم

صبح است و تنها در هیاهوی خیابانم  
سرریز آواز زلال «باز بارانم»

صبح است و در حال شهود آسمان هستم  
از همسری با آسمان، آبی است چشمانم

دست دلم در دست بارانی دل انگیز است  
دارد شکوفا می شود، اسرار پنهانم

جان درختان در شکوهی سبز می بالد  
بوی طراوت می چکد بر روی دامانم

باید بیاموزم ز جنگل شوق رستن را  
تا بوی سرسبزی بروید در زمستانم

صبح است و در محراب اشراق بهاری نو  
با لهجه شبنم، نمازی سبز می خوانم

گنجشک‌های مهربان، تکبیر می گویند  
حال و هوای پر زدن، افتاده در جانم

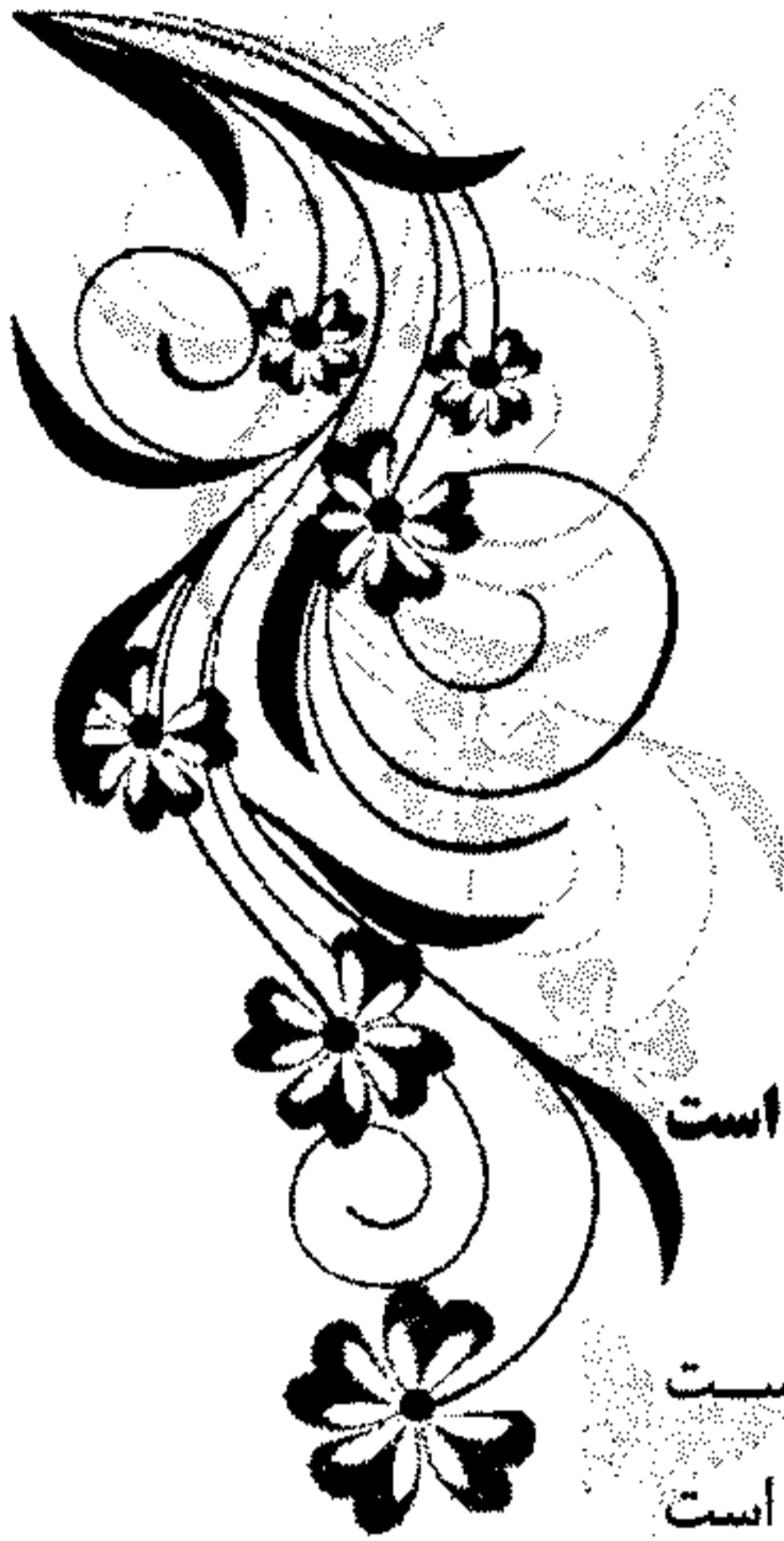
دست تمام شاخه‌ها بر آسمان بالاست  
رفتن به سمت آسمان، یعنی مسلمانم

با «قل هو الله احد» قد می کشم تا او  
توحید را از آیه‌های برگ می خوانم

صبح بهار است و معادی سبز در راه است  
باید که برخیزم، خدا را دست افشانم

باید که عریان گردم از پائیز بی برگی  
باید بهاری سبز را بر خود بپوشانم





**در این زمانه برادر! که فصل بی‌دردی است**

در این زمانه برادر! که فصل بی‌دردی است  
به گرده‌های شرف، دشنه‌های نامردی است

به جاده‌های خطر، جای پای مردی نیست  
و جاده در قرق قوم عافیت‌گردی است

جسارتی به زمین گل نمی‌کند هرگز  
به چهره‌های همه، آیه‌هایی از زردی است

نمی‌وزد به جهان، خشم استخوان‌مردی  
و این جهان ستمستان ناجوانمردی است

خدا کند تو بتابی، عدالت موعود علیه السلام  
که فصل روشن تو، فصل خوب هم‌دردی است



### مرا به روشنی آفتاب دعوت کن

مرا به روشنی آفتاب دعوت کن  
به رود و چشمه و دریا، به آب دعوت کن

مرا به لهجهٔ باران صدا بزن، ای خوبا!  
به باغ خیس نگاه سحاب، دعوت کن

به سمت عصمت یک گل، مرا ببری یک شب  
مرا به چیدن بسوی گلاب، دعوت کن

مرا به آینهٔ آسمان بزن پیوند  
به روشنای نگاه شهاب، دعوت کن

کجاست حافظ و شعر فرشته سیمایش؟  
مرا به عصمت یک شعر ناب، دعوت کن

دلم گرفته از این ظلمت عدالت‌سوز  
مرا به روشنی آفتاب، دعوت کن



### نشسته‌ام به گذرگاه ناگهانی سرخ

نشسته‌ام به گذرگاه ناگهانی سرخ  
در انتظار خطر، زیر آسمانی سرخ

نشسته‌ام که بچینم عبور توفان را  
ز جاده‌های اساطیری زمانی سرخ

بر آن سرم که بخوانم نمازی از آتش  
اگر که شعله بگوید، شبی اذانی سرخ

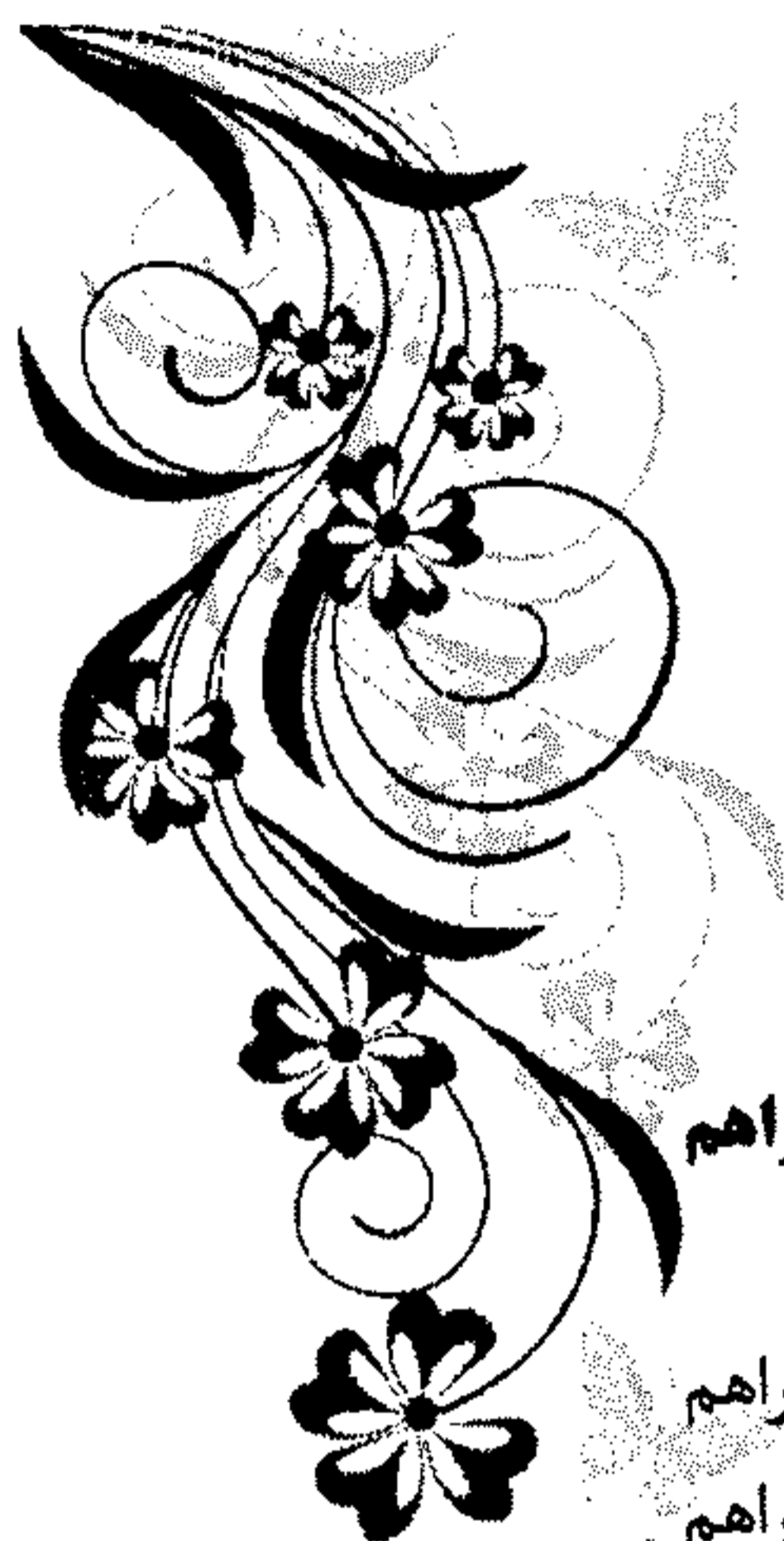
تمام هستی من، دفتری غزل - آتش  
و سهم من ز تمام جهان، زبانی سرخ

خدا کند دل من! در صف خطر باشی  
شبی که واقعه می‌گیرد، امتحانی سرخ



در انتهای حماسی‌ترین شب تاریخ  
ظهور می‌کند آن مرد آسمانی، سرخ

به قاف خوف و خطر، تا ظهور آن موعود  
خدا کند دل من! منتظر بمانی سرخ



**امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم**

امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم  
دلیل عصمت راهم! تو را من چشم در راهم

شب است و بی چراغ من، اسیر کوره راهم من  
بتاب ای خضر بر راهم، تو را من چشم در راهم

شبه را نور باران کن، نگاهم را چراغان کن  
که بی مهر تو گمراهم، تو را من چشم در راهم

تو خورشید جهان تابی، تو نور خالص و نابی  
تو را ای خوب امی خواهم، تو را من چشم در راهم

تو هستی رامش جانم، تو غایب، من پریشانم  
اسیر حسرت و آهم، تو را من چشم در راهم

در انتهای حماسی‌ترین شب تاریخ  
ظهور می‌کند آن مرد آسمانی، سرخ

به قاف خوف و خطر، تا ظهور آن موعود  
خدا کند دل من، منتظر بمانی سرخ

پر از بوی گناهم من، شهید اشک و آهم من  
اگر مغضوب در گاهم، تو را من چشم در راهم

برادر قصد من دارد، به راهم گرگ می‌بارد  
چو یوسف مانده در چاهم، تو را من چشم در راهم

دل من از بوی شب فرسود، بتاب ای قبله موعودا  
تو هستی مهر و هم ماهم، تو را من چشم در راهم

نشستم تا بیایی تو، کجایی تو؟ کجایی تو؟  
امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم



**مولا! سلام، جز غم دوری ملال نیست**

مولا سلام، جز غم دوری ملال نیست  
دارم هزار سینه سخن... کو؟ مجال نیست

آلوده است آب و هوای جهان عزیزا  
آبی درون چشمه ی دنیا زلال نیست

مولا دروغ نه، به خدا یک حقیقت است  
«انسان» در این زمانه به جز یک محال نیست

دنیا شده است انجمن گندهلاتها  
جایی در این میانه برای «کمال» نیست

طاعون ظلم، روح زمین را جویده است  
در چشم این زمانه «عدالت» سؤال نیست





در انتهای حماسی‌ترین شب تاریخ  
ظهور می‌کند آن مرد آسمانی، سرخ

به قاف خوف و خطر، تا ظهور آن موعود  
خدا کند دل من، منتظر بمانی سرخ

«دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
کز دیو و دد ملولم و من...»، بی‌خیال نیستا

در سر هوای وصل تو دارم، همین و بس  
چون شیعه‌ی نگاه تو هستم، محال نیست

روحم قیام کرده به شوق ظهور تو  
ای نازنین! زمان ظهور و وصال نیست؟!!



### ای بهترین دلیل تبسم! ظهور کن

ای بهترین دلیل تبسم! ظهور کن  
فصل کبود خنده ما را مرور کن

چرخ بزن به سمت نگاه غریب ما  
از کوچه‌های بی کسی ما عبور کن

ما زائر تبسم بارانی توایم  
ما را به حق آینه‌ها، خیس نور کن

ای راز سر به مهر اهورائی و شگفتا  
از ذهن ما سؤال درخشان خطور کن

ما را به التهاب معمای خود ببر  
در ناگهان جلوه خود، غرق شور کن

ما را ببر به خلوت کشف و شهود خویش  
ما را به راه سیر و سلوکت غیور کن

ما بی شکیب، نور تو را آه می کشیم  
یا جلوه کن و یا دل ما را صبور کن

روح زمین کبود شب و دشنه است و ظلم  
ما را برای چیدن ظلمت جسور کن

ای آخرین تبسم نور محمدی!  
جان جهان، عدالت روشن! ظهور کن



من روز و شب ظهور تو را، آه می کشم

من روز و شب ظهور تو را، آه می کشم  
در آسمان عبور تو را، آه می کشم

می پرسمت ز رود و بیابان و کوه و دشت  
من پاسخ ظهور تو را، آه می کشم

پیداتری از آن که ببینم تو را به چشم  
در محضرت، حضور تو را، آه می کشم

می خوانمت به نام و نمی دانمت هنوز  
من فرصت مرور تو را، آه می کشم

گاهی غم فراق تو را، گریه می کنم  
گاهی وصال دور تو را، آه می کشم

وقتی نمی‌رسم به خیال وصال تو  
من هم دل صبور تو را، آه می‌کشم

از این فصول پر زحقات دلم گرفت  
من فصل پرغرور تو را، آه می‌کشم

موعود عشق! مهر جهان تاب آخرین  
بر من بتاب، نور تو را، آه می‌کشم



**به دنبال خودم می‌گردم و از خود گریزانم**

به دنبال خودم می‌گردم و از خود گریزانم  
نشستم رو به روی خود، در این آئینه حیرانم

کسی بر شیشهٔ روحم، تلنگر می‌زند دائم  
منم این روح سرگردان؟ منم آیا؟ نمی‌دانم!

نشسته روبه‌روی من، کسی از جنس آئینه  
من اما در حضور او، غبارآلوده، مهمانم

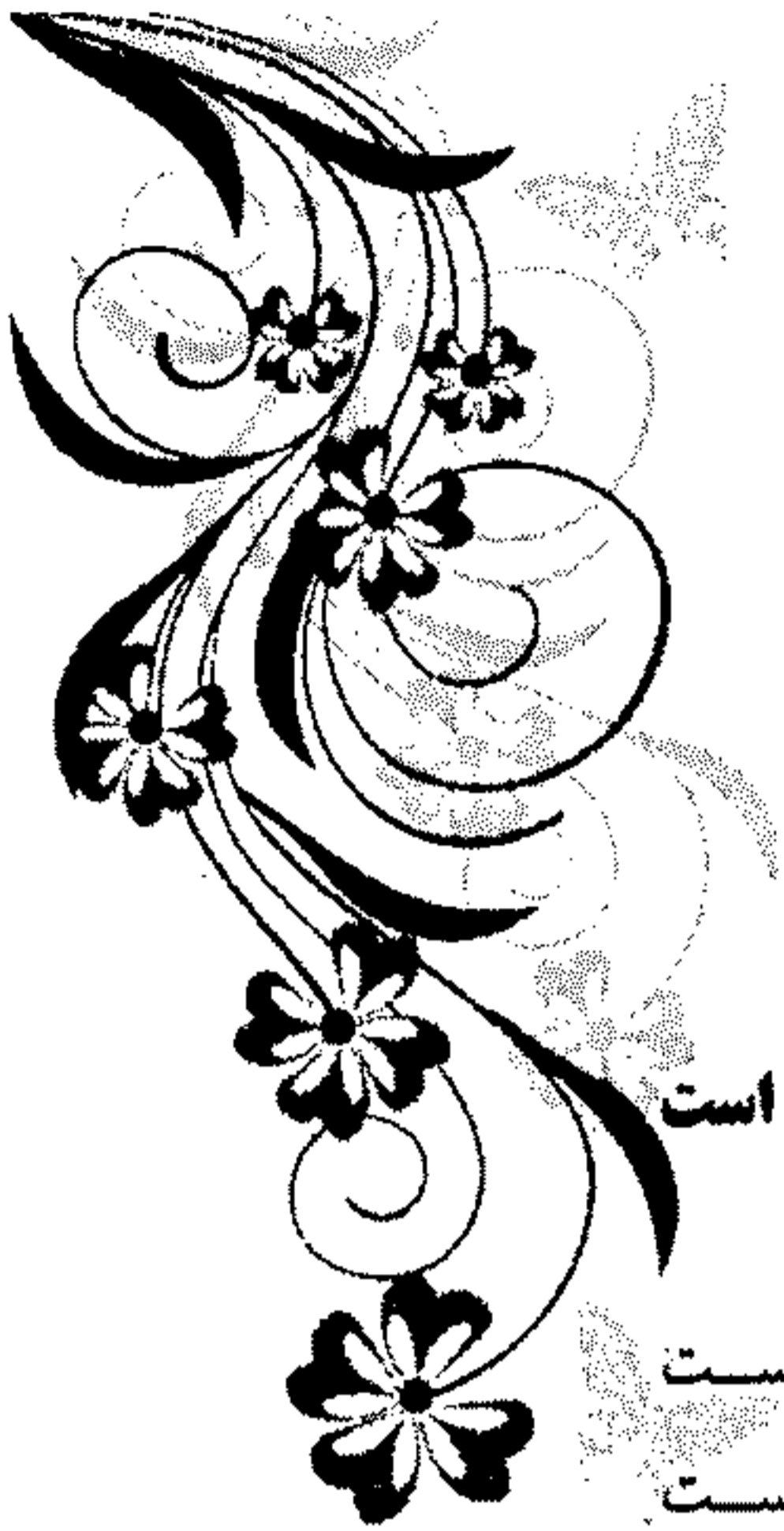
در این وحشت‌سرا تاکی، لباس عافیت پوشم؟  
ببار ای زخم بر روحم، بکن ای تیغ عریانم!

شبیبه شوق آوایی، مرا از دور می‌خواند  
کسی از پشت دریاها، ز جنس عشق، می‌دانم



شبی از خویش می کوچم، به بوی عاشقی، آری  
خیال آواره عشقم، جنون باریده بر جانم

ز دیو و دد ملولم من، چراغی می کنم روشن  
کجایی آی مولانا من انسانم، من انسانم



**در این زمانه که عصر هبوط انسان است**

در این زمانه که عصر هبوط انسان است  
دوباره خاطر آئینه‌ها پریشان است

نمی‌وزد به زمین بوی آدمیزادی  
به روی ذهن زمین، رد پای شیطان است

زمین ز بوی خوش صاحب‌زمان خالی است  
به شرق و غرب جهان، دیو و دد سلیمان است

نمی‌رسد به خدا دست خسته انسان  
چراکه جام وجودش، تهی ز ایمان است

شکسته قامت سبز غرور انسانی  
بشر قسم به حقیقتا شکسته نان است

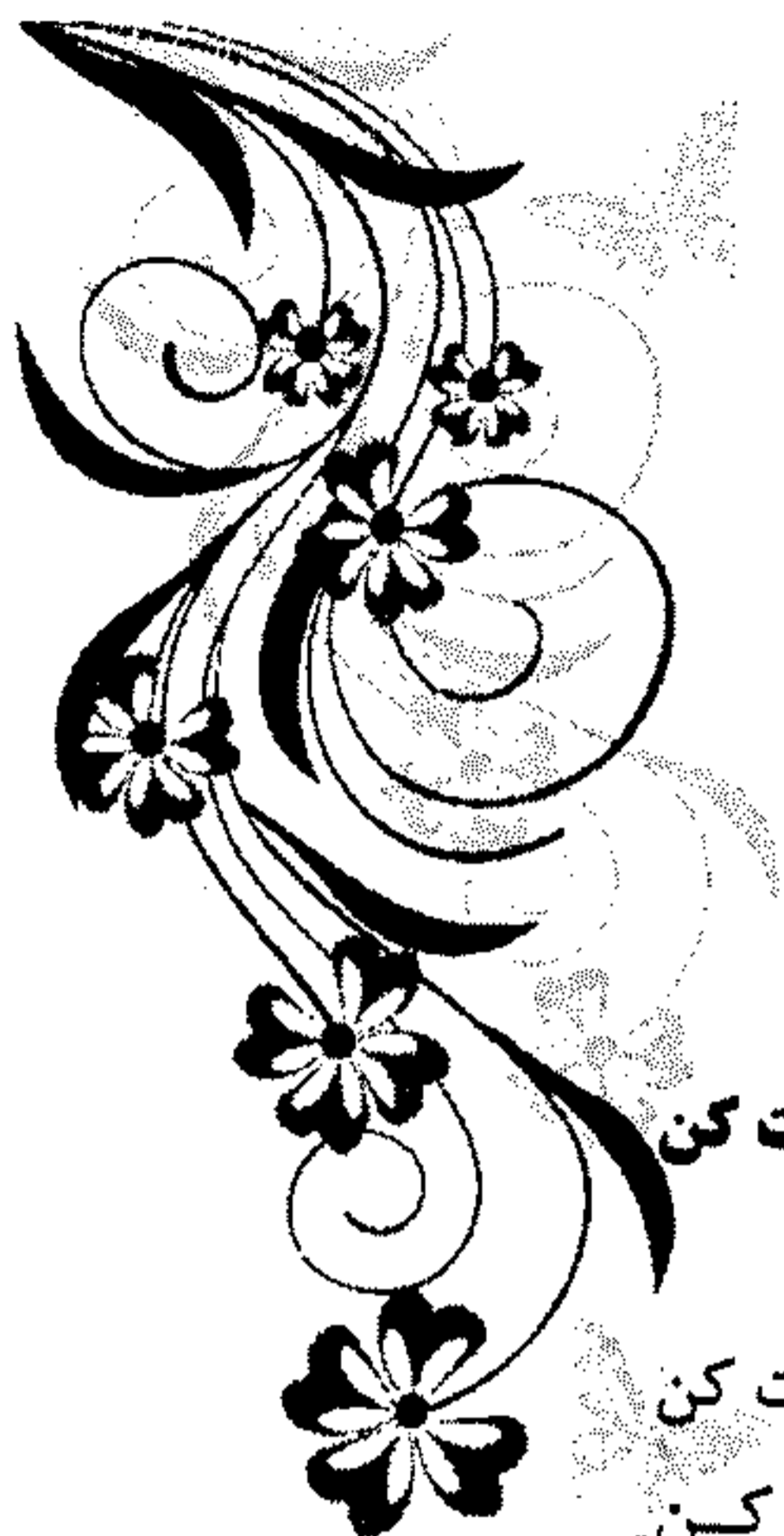
دوباره قصه هابیل و فتنه قابیل  
و یک فرشته که در آسمان هراسان است

دوباره وسوسه سبب و عشوه حوا  
ببین چگونه قدم‌های نفس لرزان است!

از آن گناه نخستین، بیا که برگردیم  
که دوست، بنده‌نواز و کریم و رحمان است

شب است و حافظ شیراز و ذکر خیر عشق  
و قلب عاشق من، باز هم غزل‌خوان است

کجاست مثنوی و شب‌چراغ و مولانا؟  
دلم گرفته و در جست‌وجوی انسان است



### زمین بیا ز بهاران دوباره دعوت کن

زمین بیا ز بهاران دوباره دعوت کن  
دعای چلچله را جان گل اجابت کن.

کنون که سبزه لگدمال خشم پاییز است  
بیا برای خدا، سبزه را حمایت کن

عطش دوباره به دنبال آب می‌گردد  
بیا به گوش عطش، چشمه را تلاوت کن

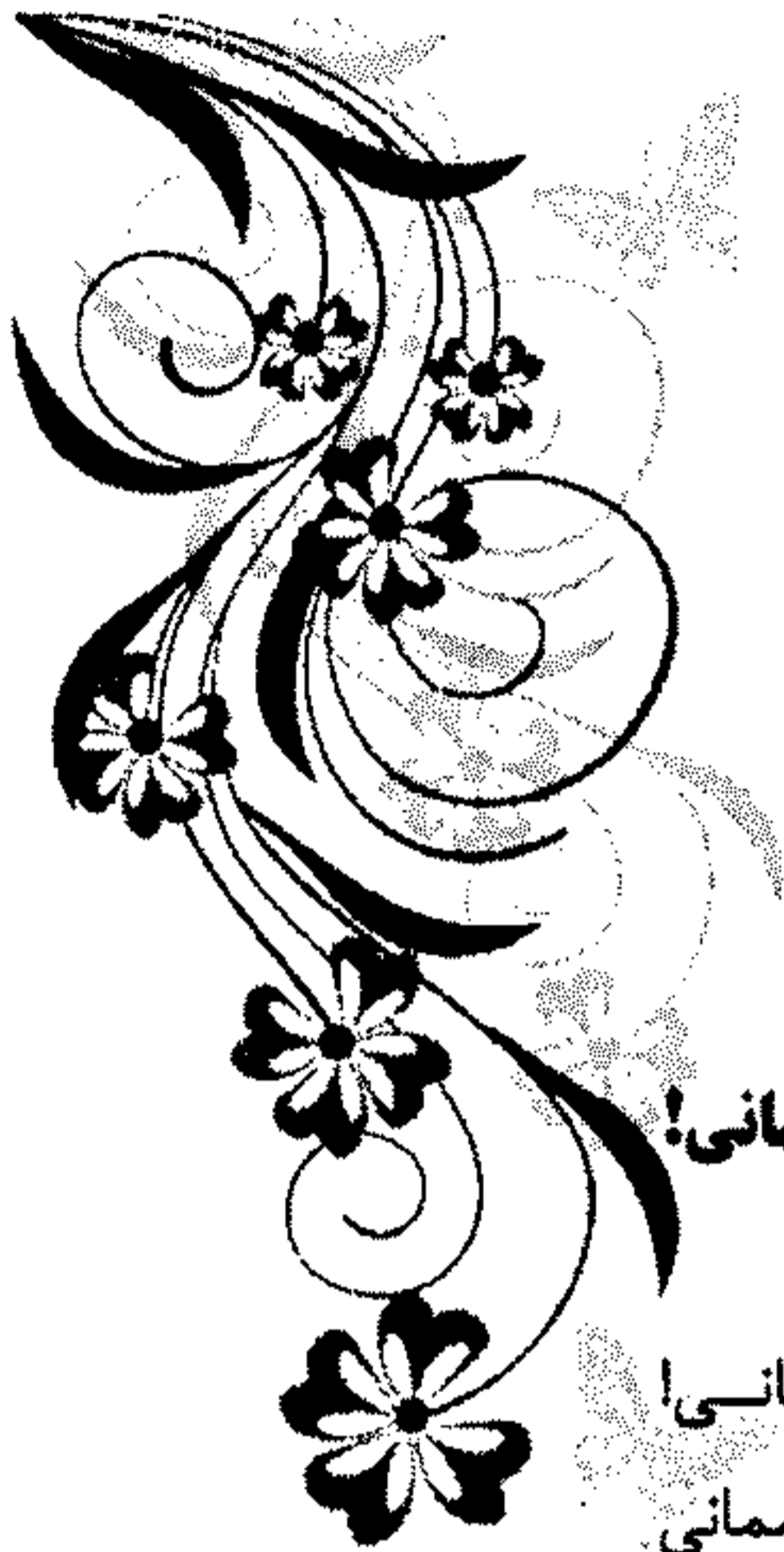
شکسته بال و پر مهربان پروانه  
بیا به باغ و به پروانه‌ها محبت کن

به چشم پنجره‌ها روزن آمیدی نیست  
بیا به سوی دل آسمان اشارت کن

در ازدحام شب بی ستاره می‌پوسی  
بیا به شهر سحر، با سپیده خلوت کن

چهار فصل جهان گرچه فتنه باران است  
به زیر بارش این فتنه استقامت کن

حدیث عاشقی ما نمی‌شود کهنه  
بیا حکایت این شرح بی‌نهایت کن



**ای بشارت بهشتی، ای ظهور ناگهانی!**

ای بشارت بهشتی، ای ظهور ناگهانی!  
یک غزل به من نظر کن، با دو چشم آسمانی

در مقام گفتن از تو، ناتوان ناتوانم  
می‌کنم تو را تکلم، با زبان بی‌زبانی

دیدن تو آرزویی، از تبار غیرممکن  
پشت خلوت خیالم، مثل بوی گل نهانی

می‌دوم نشانه‌ات را، پا به پای بوی حسرت  
می‌دوم نشانه‌ات را، پا به پای بی‌نشانی

تو، عبور یک خیالی، رد پا نمانده از تو  
از کجا گذشته ای تو، ای نسیم ناگهانی!



ردّ قلب عاشقت را، از غزل گرفته‌ام من  
ای تغزل مجسم، ای غزل‌ترین نشانی

کی ظهور می‌کنی تو، آفتاب عالم آرا؟  
کی ظهور می‌کنی تو، ای فروغ جاودانی؟

حاجتی ندارم از تو، جز تبسم ظهورت  
کی غبار غیبتت را، از دلم تو می‌تکانی؟!



### **پلکی بزن مولا! که ایمان جان بگیرد**

پلکی بزن مولا که ایمان جان بگیرد  
تا در زمین بارانی از قرآن بگیرد

ای مهر عالم تاب خوبی! جلوه گر شو  
تا عشق در روی زمین سامان بگیرد

پلکی بزن تا دشتها گندم برقصند  
بوی طراوت بشکفد، باران بگیرد

پلکی بزن تا غنچه‌ها شبنم بخندند  
باغ از بهار خنده گل، جان بگیرد

پلکی بزن تا ریشه‌های شب بخشد  
تا صبح صادق، عمر جاویدان بگیرد

ایمان به فصل سرد؟ هرگز، تا تو هستی  
هرگز مبادا فصل یخبندان بگیرد

از دیو و دد، مولا ملولم، جلوه‌گر شو  
تا زندگی بوی خوش انسان بگیرد

مولا بهار خنده‌ات را منتشر کن  
تا فصل سرما در زمین پایان بگیرد



## یکی از همین روزها، ناگهان

امام جعفر صادق (علیه السلام)

«خداوند به واسطه حضرت مهدی (عج) همه مردم را زیر پرچم توحید  
و کلمه «لا اله الا الله» جمع می‌کند و بین قلب‌های پراکنده و مختلف  
دوستی و اتحاد ایجاد می‌شود.»

«کمال الدین»، ص ۶۴۶.

یکی از همین روزها، ناگهان  
تو می‌آیی از نور، از آسمان

تو می‌آیی و شب زمین می‌خورد  
و قد می‌کشد نور، در آسمان

قفس با ظهور تو خط می‌خورد  
زمین می‌شود سهم آزادگان

به سر می‌رسد فصل سرد سکوت  
ترک می‌خورد بغض فریادمان

تو می‌آیی از فصل عدل علی  
به تقسیم لبخند، تقسیم نان

تو از سمت طوفان شبی می‌رسی  
به دست تو تیغی عدالت‌نشان

تو می‌آیی و با سرانگشت تو  
ورق می‌خورد سرنوشت جهان

تو در باغ آدینه گل می‌کنی  
بهار عدالت، امام زمان!



مولای عشق! حال زمین و زمان بد است

امام جعفر صادق علیه السلام

«كَذَبُ الْوَقَاتُونِ، إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَانُوقَتُ؛

دروغ می‌گویند کسانی که زمان ظهور حضرت را پیشگویی می‌کنند.

ما خاندان اهل بیت برای فرج حضرتش زمان معین نمی‌کنیم.»

«بحار الانوار»، ج ۵۲، ص ۱۱۸

مولای عشق! حال زمین و زمان بد است

آلوده‌ست آب و هوا، آسمان بد است

از حال و روزمان، تو چه می‌پرسی ای عزیز؟!

پنهان نمی‌کنم، به خدا حالمان بد است

آدم؟ قسم به نور تو! «آدم» نمی‌شویم

هم‌سفره‌ایم با هوس و نمان بد است



ما همچنان به حال هبوطیم و در سقوط  
 آری، قبول، پلۀ این نردبان بد است!!

از شش جهت امام زمان می‌کند ظهور!  
 دارم یقین که آخر این داستان بد است

در ذات خویش، حضرت اسلام کاملست  
 باور کنیم، ذات مسلمانان بد است

از چشم مهربان تو افتاده ایم ما  
 افتادن از نگاه شما، بی‌گمان بد است

پشت سر شما و خدا بد... چقدر بدا  
 ما را ببخش، حضرت جان! کارمان بد است

کوچکترم از آنکه بگویم بیا و یا...  
 خط و نشان برای امام زمان بد است

جان کلام: اینکه شما حیّ و حاضری  
 ما غایبان منتظریم و «همین»! بد است



**خوشحالم از اینکه باید، در انتظار تو باشم**

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج من الله عز و جل؛

بهترین اعمال امت من، انتظار فرج از سوی خداوند عزوجل است.

خوشحالم از اینکه باید، در انتظار تو باشم  
فصل تو را گل بخندم، بوی بهار تو باشم

هر جمعه نرگس بچینم، از کوچه باغ خیالت  
گلبو شوم از خیالت، تا بی‌قرار تو باشم

مانند پروانه گرد مهر منیرت بگردم  
در بزم نورت برقصم، آئینه‌دار تو باشم

بر مَرکبِی از سپیده، بر بوی ظلمت بتازم  
 فردا که عدل تو گل کرد، با ذوالفقار تو باشم

یک آرزو مانده بر دل، می‌دانی آقا خودت چیست  
 پیش از ظهورت نمیرم، در روزگار تو باشم

هر جمعه چشمم به راه است، شاید تو این جمعه شاید...!  
 عَجَلِ علی، قبله عشق! تا در کنار تو باشم

می‌دانم اما چه تلخ است! تقدیر من غیر از این نیست:  
 یا از فراقتم بمیرم، یا بی‌قرار تو باشم

بر مَرکبِی از سپیده، بر بوی ظلمت بتازم  
 فردا که عدل تو گل کرد، با ذوالفقار تو باشم



**مولای من! خواب پریشان کشت ما را**

فرازی از «دعای ندبه»:

«این قاصم شوکه المعتدین این حاصد فروع الغی و الشقاق؛  
کجاست آن که شوکت ظالمان و زورگویان را بشکند؟ کجاست  
دروکننده شاخه‌های گمراهی و اختلاف؟»

مولای من! خواب پریشان کشت ما را

کابوس شب، کابوس شیطان، کشت ما را

فصل جهان «بس ناجوانمردانه سرد است»<sup>۱</sup>

ای سبزا یخبندان انسان، کشت ما را

بر صورت خورشید، شیطان خاک پاشید

تعبیر این خواب پریشان، کشت ما را

بوی مسلمانی از این دنیا پریدها  
تنهایی عمار و سلمان، کشت ما را

عصر یزید است و تو در دنیا غریبی  
بوزینه‌بازی‌های شیطان، کشت ما را

ریش ابوموسی و ریش طالبان‌ها  
این ریش‌های نامسلمان، کشت ما را

از دوستان زخم زبان، از دشمنان، تیغ  
نامردمی‌های فراوان، کشت ما را

خون شهیدان، پاک شد از دامن دشت  
تنهایی نسل شهیدان، کشت ما را

هر چند خط بیعت ما نیست کوفی  
تردید در آن، از غم نان، کشت ما را

ما بر نمی‌گردیم از عشق تو، مولا  
هر چند نفس سست پیمان، کشت ما را

آدینه آمد نازنین! اما تو...؟! آری  
دوری ز تو ای حضرت جان! کشت ما را



**من و صبحِ گلستان و یک پنجره**

من و صبحِ گلستان و یک پنجره  
تماشای باران و یک پنجره

من و باز هم خوانشِ بوی گل  
حضوری غزل‌خوان و یک پنجره

من و آب و آئینه و روشنی  
نشاطی فراوان و یک پنجره

من و بارشِ خلسه‌ای ناگهان  
تماشای پنهان و یک پنجره

من و فصل زیبای تقسیم عشق  
و عطر خوش نان و یک پنجره



ببین مُشتهای گره‌خورده را  
قیامِ خیابان و یک پنجره

به لوحِ زمان، آیه در آیه نور  
تجلیِ ایمان و یک پنجره

من و کوچه‌هایی پر از بوی دوست  
تماشای انسان و یک پنجره...



**صبح است و من به یاد توام، مهربان! سلام**

صبح است و من به یاد توام، مهربان! سلام  
ای با بهار و شبنم و گل، هم‌زبان! سلام

از من تو را که گرم نماز پرستشی  
با لهجه صمیمی و سبز اذان، سلام

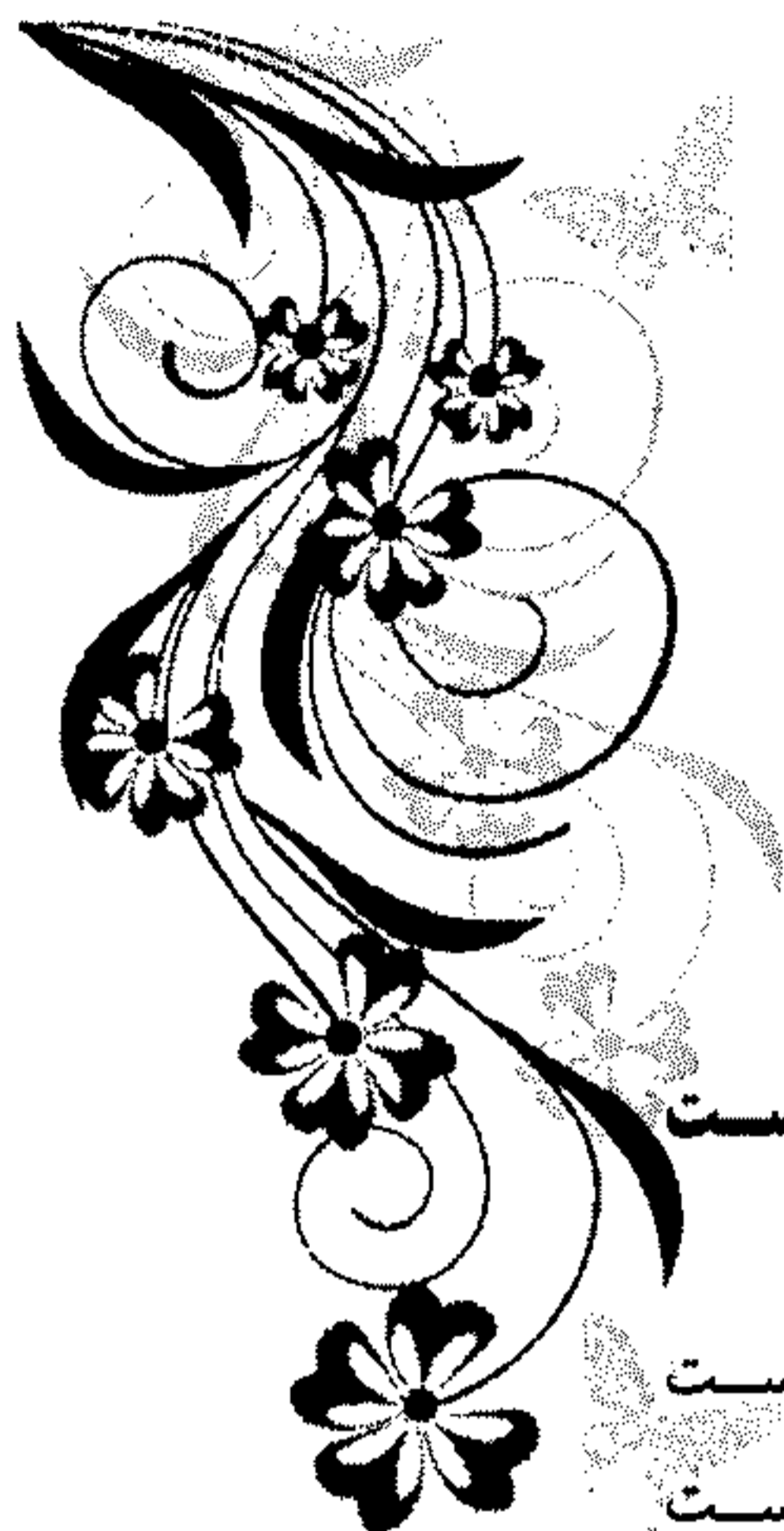
چشم‌انتظار دیدن صبحی خجسته‌ام  
ای روشنای چشم من و دوستان! سلام

از فهم نور و آینه و آسمان پُری  
از من به نور و آینه و آسمان، سلام

از در درآ، که بوی غزل در مشام جان  
پیچد شبیه حادثه‌ای ناگهان...، سلام

چشم‌انتظار دیدن روی گلِ توام  
از در درآ و هم‌نفسِ من بمان، سلام

«از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»  
فصلی غزل به لهجهٔ انسان بخوان، سلام



**ای صبح صادق! بر رخ آئینه چین است**

ای صبح صادق! بر رخ آئینه چین است  
در کوچه‌های نور، ظلمت در کمین است

از حیلۀ رمال‌ها دنیا سیاه است  
از فتنۀ دجال‌ها، قرآن غمین است

دنیا ز بوی معرفت خالی‌ست مولا  
جهل مرگب با دل انسان قرین است

حالی نمی‌پرسد کسی از حضرت دین  
دین در زمین، تبعیدی و حسرت‌نشین است

بُت می‌پرستد روح انسان مچاله  
شیطان اغواگر، خداوند زمین است

«لا مذهبی» دین جدید خلق دنیا است  
تلخ است، اما قصه دنیا همین است

عصر ظهورست و زمین از مدعی پُر  
دجال هم شد مدعی! این چندمین است؟!

عَجَل عَلی... یا حضرت موعود، یا عشق!  
والعصرا انسان در زمین تنهاترین است

تکلیف دنیا می‌شود روشن به نورت  
«لا تُخلف المیعاد»، صد در صد چنین است

در صبح یک آدینه می‌تابی به عالم  
دل‌های ما مشتاق آن صبح مُبین است

باید که ما از پرده غیبت در آییم!  
شرط ظهور حضرتت، تنها همین است



رفته‌ام شبی تو را، بی چراغ و بی عصا

رفته‌ام شبی تو را، بی چراغ و بی عصا  
بی چراغ و بی عصا، رفته‌ام شبی تو را

ای مسیر آشنا، در تو گم نمی‌شوم  
در تو گم نمی‌شوم، ای مسیر آشنا

می‌رسد به آسمان، انتهای راه تو  
می‌رسد به چلچله، می‌رسد به سهره‌ها

ای بهار ناگهان! زردی مرا بچین  
در خزان من بکار، سبزه‌های با صفا

ای فروغ دیده‌ام! تشنه‌ی سپیده‌ام  
بر نگاه من بتاب، آفتاب من درآ

ای تغزل نجیبا بر گلوی من بیچ  
بر لبان من بمان، ای ترنم خدا

دلشکسته‌ام بیا، ای اجابت سپیدا  
ای اجابت سپید، دلشکسته‌ام بیا!



### باز هم آدینه شد، مانده‌ام در انتظار

باز هم آدینه شد، مانده‌ام در انتظار  
چشم در راه توام، بی‌قرارم، بی‌قرار.

رد پای نور تو، روی قلبم مانده است  
مانده در دست دلم، سبب عشقت، یادگار

من تو را گم کرده‌ام، پشت فصلی از دریغ  
من تو را گم کرده‌ام، پشت فصل انتظار

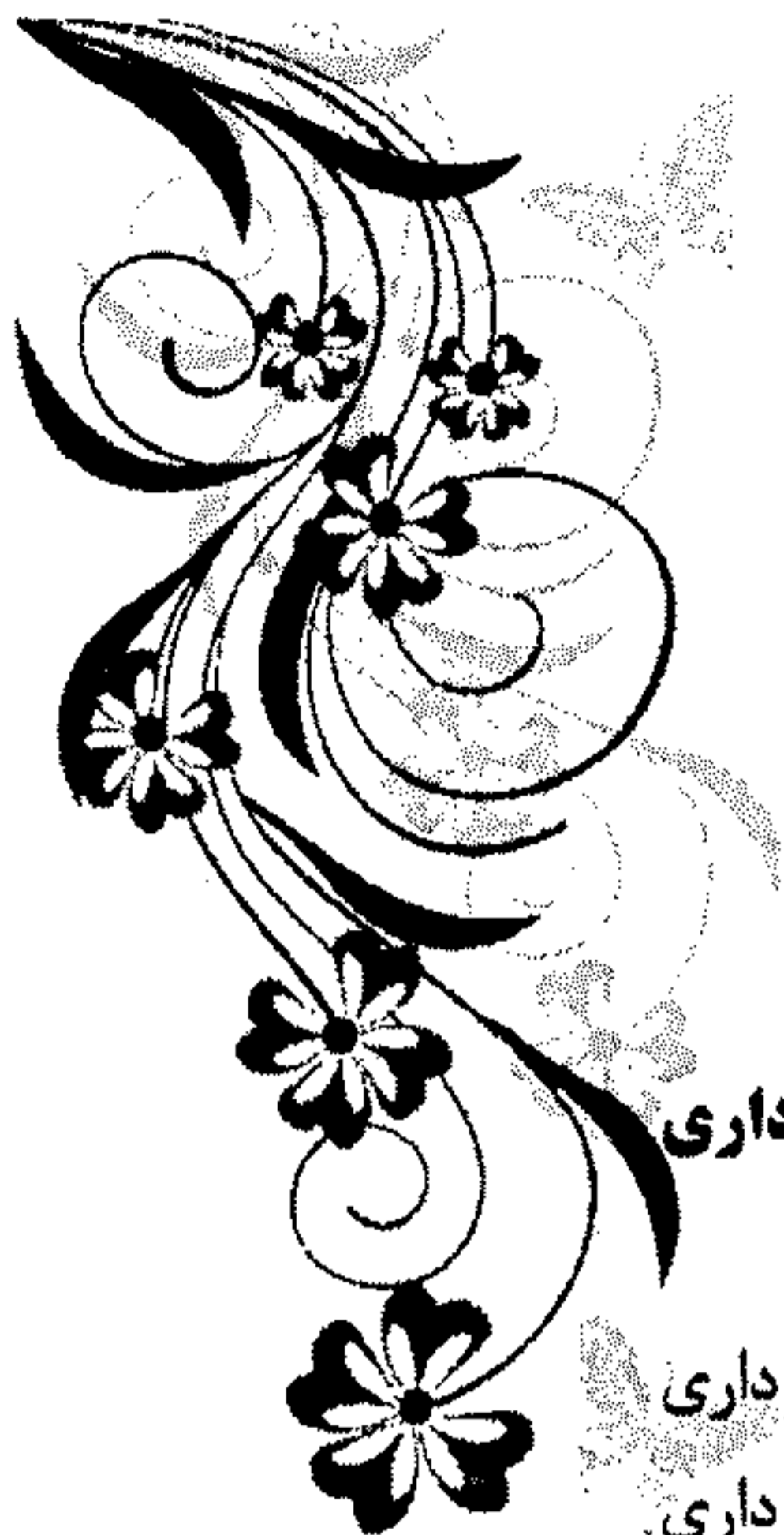
سمت چشمان تو کو؟ تا بیاسایم دمی  
در پناه چشم تو، ای رسول نوبهار!

تشنه وصل توام، ای دلیل زندگی!  
کی به پایان می‌رسد، روزهای انتظار؟!



مهر عالم تاب عدل! یک تبسم جلوه کن  
تا بمیرد ظلم شب، تا بخندد روزگار

باز هم آدینه شد، جاده اما خالی است  
باز هم سهم من است، حسرتی دنباله دار...



## واعظا! اگر پیشانی تاول نشان داری

واعظا! اگر پیشانی تاول نشان داری  
مفهوم آن این نیست سر بر آستان داری

صورت پرستی مذهب سلمان و بوذر نیست  
از بوذر و سلمان اگر نام و نشان داری

از پیر و پیغمبر سخن گفتن که حُسنی نیست  
وقتی به خلوت، پشت بر پیغمبران داری

در جلوتت واعظا! سخنگوی خدا هستی  
در خلوتت - لعنت به شیطان - داستان داری!

تا کی مذمت می کنی اصحاب دنیا را؟  
وقتی خودت ای نازنین، وضعی چنان داری!

منع رطب کردن نمی‌گیرد دگر، بس کن  
وقتی درون سفره خود آب و نان داری

بگذار مؤمن! خلق دنیا را به کار خود  
تا در سرت گرم است سودای جهانداری!

بیدار شو، صبح قیامت سخت نزدیک است  
فرصت غنیمت دان که فردا امتحان داری



## سخت دلتنگم برادر! حال دوران خوب نیست

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله:

«در آخر الزمان مردی از فرزندان من خروج می‌کند که اسمش مانند اسم من و کنیه اش مانند کنیه من است. او زمین را پر از عدل و داد کند؛ چنان‌که از ظلم پر شده باشد و این همان مهدی علیه السلام است.»

سخت دلتنگم برادر! حال دوران خوب نیست

عشق تبعیدی ست، حال و روز انسان خوب نیست

از سر رندان عاشق، شور مستی رفته است

ساقی و می نیست، حال می پرستان خوب نیست

فصل پاییز است و فصل برگریزان بهار

در غیاب بوی گل، حال گلستان خوب نیست

سخت آلوده‌ست در فصل زمین، آب و هوا  
از تب آلودگی، محصول باران خوب نیست

صور اسرافیل جنگ است اینکه می‌آید به گوش  
گشته حال و روز این دنیا پریشان، خوب نیست

عصر دَجّال است و مولانای بیدل، بی‌چراغ!  
شب چراغ معرفت کو؟ حال عرفان خوب نیست

عصر دَجّال است و عصر خولی و ابن زیاد  
حال و روز بوذر و مقداد و سلمان، خوب نیست

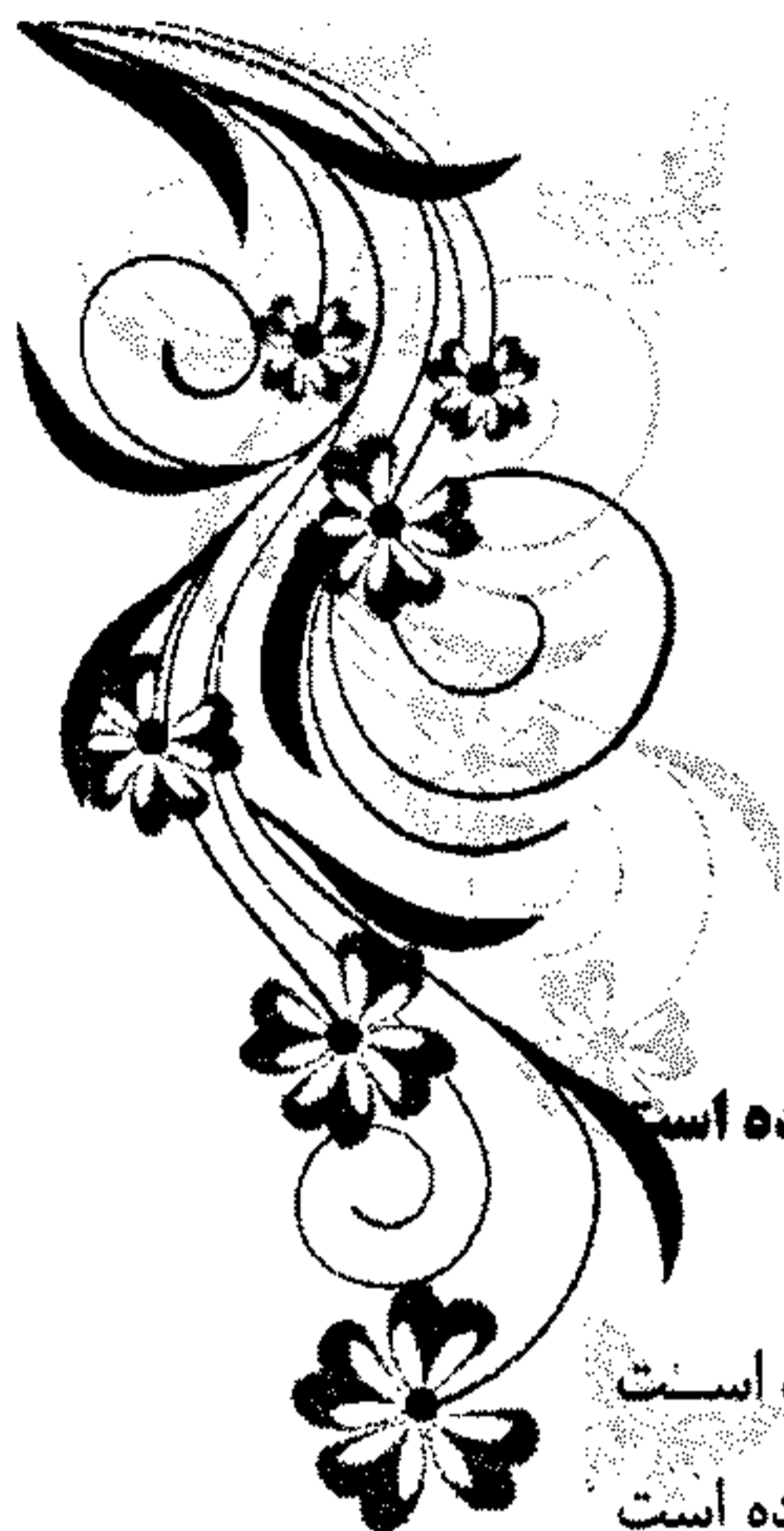
می‌تراشد بار دیگر بُت، بشر، از زور و زر  
بر خدای خویش انسان، کرده عصیان، خوب نیست

با تمام این مصائب، عاشقم بر زندگی  
تا شقایق هست، ناشکری مسلمان! خوب نیست

صبح نزدیک است، شگی نیست، فردا روشن است  
شکوه از چرخ فلک، ای حضرت جان! خوب نیست

صبح نزدیک است و آن سردار می‌آید ز راه  
گر نباشی از ظهور او غزل خوان، خوب نیست

عشق پیروز است، شگی نیست، پیروز است عشق  
عشق پیروز است، وقتی حال شیطان خوب نیست



**از جهان شور جنون را باد با خود برده است**

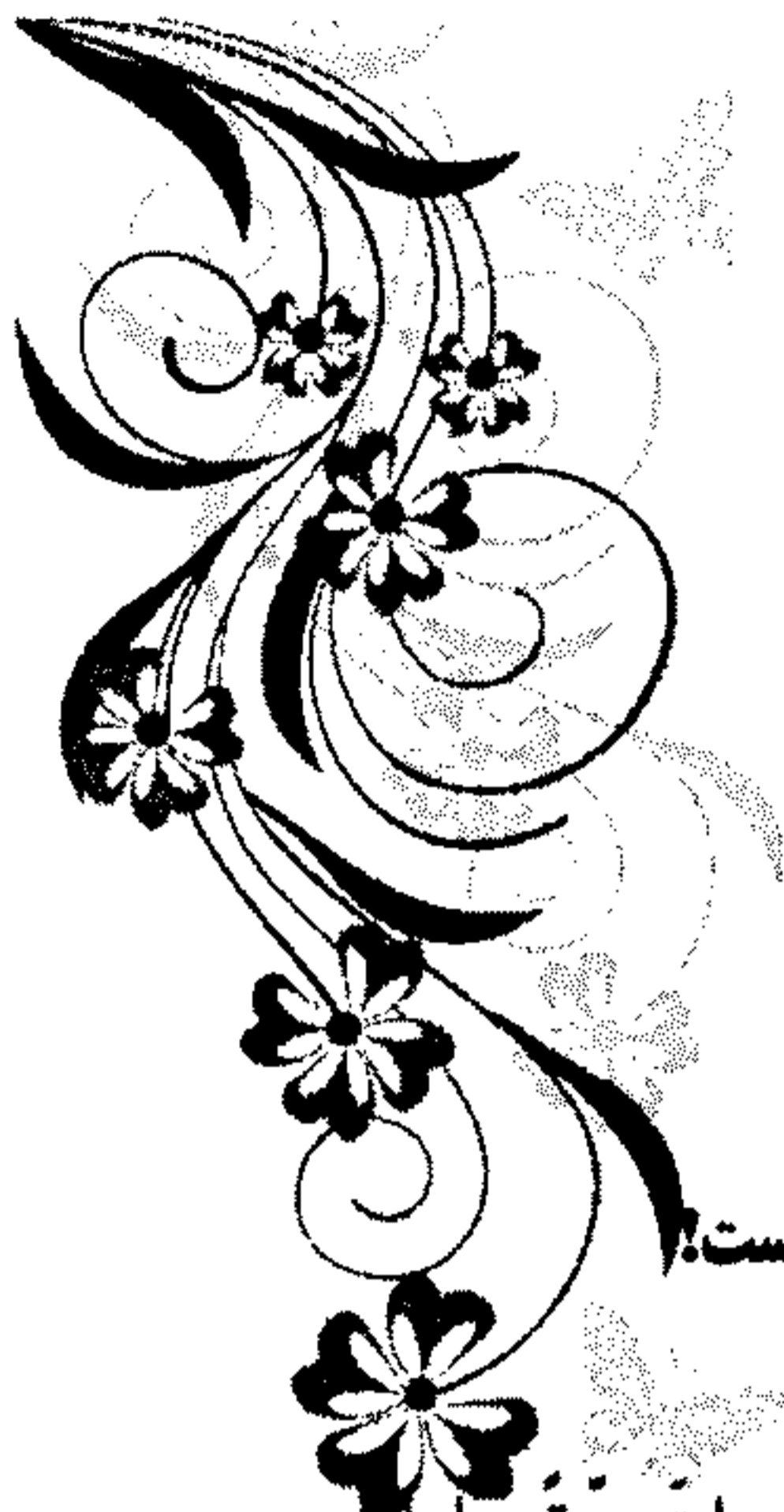
از جهان شور جنون را باد با خود برده است  
عشق در چشمان ناکام زمین افسرده است

فرصت پرواز پرپر گشته در خواب قفس  
پشت این خواب پریشان، آسمانی مرده است

می‌وزد از سمت ماندن، زردبادی هرزه‌گرد  
نسل توفانی مهاجر، در زمین پژمرده است

یک شب جاهل سحر می‌چیند از چشم زمین  
ماه و خورشید زمین را، خواب ظلمت خورده است

ای جهان! گر این عطش توفان شب را سر کنی  
می‌رسد آن صبح موعودی که باران خورده است



یک نفر می‌رسد از راه، نمی‌داند کیست!

امام جعفر صادق علیه السلام

«مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً»

هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده

است.»

«کافی»، ج ۱، ص ۳۷۱

یک نفر می‌رسد از راه، نمی‌داند کیست!

یک نفر ماه‌تر از ماه، نمی‌داند کیست!

مرد سبزی‌ست که سیمای بهشتی دارد

نام این سبز دل‌آگاه، نمی‌داند کیست!

آسمانی‌ست، ولی جلوۀ خاکی دارد

می‌رود روی زمین راه، نمی‌داند کیست!



دیده‌ام پیش‌تر او را، به کجا؟ کی؟ شاید...!  
یاد من نیست کجا، آه...! نمی‌دانم کیست

خوانده‌ام پیش‌تر او را به زبان غفلت  
مثل یک قصه کوتاه...، نمی‌دانم کیست

می‌شناسند همه دل‌شدگان او را خوب  
من ولی با دل گمراه...، نمی‌دانم کیست!

مادرم گفت که من «منتظر» او هستم  
پس چرا ای من خودخواه، نمی‌دانم کیست؟!

نام او ورد زبان همه عاشق‌هاست  
من که عاشق نشدم، آه...! نمی‌دانم کیست!

شب جمعه‌ست، صدای قدمش می‌آید  
می‌کند جلوه و ناگاه... نمی‌دانم کیست!



### آقای جمعه‌های پس از این و پیش از این!

آقای جمعه‌های پس از این و پیش از این!  
این جمعه، یا که جمعه دیگر، تو نازنین...؟

این جمعه، یا که جمعه دیگر، بهارِ جان  
می‌آیی از تبسم زیبای فرودین؟

این جمعه، یا که جمعه دیگر، بهارِ عدل  
گل می‌دهد نهال عدالت در این زمین؟

ما بی‌تو، بی‌پناه و جهان بی‌تو، روسیاه  
تلخ است و سخت، زندگی بی‌تو، نازنین!

ما بی‌تو در قیامت ظلمت نشسته‌ایم  
پلکی بزن، سپیده ببارد بر این زمین

چشم انتظار نور ظهورت ستاده‌ایم  
«عجل علی...»، امام زمان، نور آخرین!



### با من بیا و جرعه‌ای از آسمان بنوش

با من بیا و جرعه‌ای از آسمان بنوش  
بارانی از تبسم رنگین کمان بنوش

بیرون بزن ز خانه ویرانه بدن  
چرخ بزن به سمت خدا، بوی جان بنوش

در کوچه‌های عاطر گلدسته‌های نور  
مثل نسیم دل‌شده بوی اذان بنوش

تسبیحی از فرشته به دست دعا بگیر  
یک جرعه از اجابت آن مهربان بنوش

بر شاخه‌های معجزه سیبی رسیده است  
لبخند سرخ معجزه را ناگهان بنوش

فردا ز راه می‌رسد آن «روز ناگزیر»  
آماده شو برای شب امتحان، بکوش



### خوشا که چشمان تو را سفر کردن

خوشا که چشمان تو را سفر کردن  
ز مشرق چشمت شبی گذر کردن

گذشتن از سمت زلال چشمانت  
کنار چشم تو، شبی سحر کردن

ز کهکشان تو ستاره نوشیدن  
سرود مهرت را دوباره سر کردن

در آسمان تو، خوشا رها بودن  
در ارتفاع تو، خوشا خطر کردن

خوشا غریبانه، تو را ثنا گفتن  
خوشا نجیبانه، تو را نظر کردن

خوشا خبر دادن ز حضرت چشمت  
حدیث غیبت را خلاصه‌تر کردن

تو تا برون آیی ز پرده غیبت  
ظهور چشمت را ترانه سر کردن

بیا بپیمایم فراز چشمت را  
خوشا که چشمان تو را سفر کردن



## تو منتظر؟ گمان نکنم، ادعا بس است

امام خمینی علیه السلام

ارزش دارد که انسان در مقابل ظلم بایستد، در مقابل ظالم بایستد و مشتش را گره کند و توی دهنش بزند و نگذارد که این قدر ظلم زیاد بشود، این ارزش دارد. ما تکلیف داریم آقا! این طور نیست که حالا که ما منتظر ظهور امام زمان علیه السلام هستیم، پس دیگر بنشینیم در خانه‌هایمان، تسبیح را دست بگیریم و بگوییم «عَجَلْ عَلٰی قَرَجِه». عَجَلْ، با کار شما باید تعجیل بشود. شما باید زمینه را فراهم کنید برای آمدن او و فراهم کردن اینکه مسلمین را با هم مجتمع کنید. همه با هم بشوید.

«صحیفه امام خمینی»، ج ۱۸، صص ۲۶۰-۲۶۹

تو منتظر؟ گمان نکنم، ادعا بس است  
تا کی شعار؟ ای دل غافل! ادا بس است



باور نمی‌کنم که تو چشمت به راه اوست  
وقتی نشستهای همهٔ جمعه‌ها، بس است

آقای منتظرا تو چه می‌دانی از ظهور؟  
یعنی همین قدر که بگویی: بیا، بس است؟!

از خواب زرد شهوت و رخوت بلند شو  
عزم قیام کن تو برای خدا، بس است

داری عزیزا خط و نشان می‌کشی چرا؟  
یعنی که لب ببندم و این حرف‌ها بس است!

این حرف تلخ، جان برادرا حقیقت‌ست  
خط می‌کشی به روی حقیقت چرا؟ بس است

فردا که سبز می‌شود آن «روز ناگزیر»  
رو می‌شود - قسم به خدا - دست ما، بس است

آماده باش، عصر ظهورست، نازنین!  
«قالوا بلی»، به عرصهٔ میدان در آ، بس است



## دنیا و از هر سو خبرهای زیادی

امام صادق علیه السلام

«وإن قلبَ رجلٍ منهم اشدُّ من زُبُر الحديد:

دل‌های آنها - یاران مهدی علیه السلام - از پاره‌های فولاد محکم‌تر است.»

«بحارالانوار»، ج ۵۲، ص ۳۲۷

دنیا و از هر سو خبرهای زیادی

گرد خبرها، بی‌خبرهای زیادی

در هر خبر، دنیایی از ابهام و ایهام

اما و آیا و اگرهای زیادی...!

بیدار بیدارند از اخبار دنیا

در شهرها، کوی و گذرهای زیادی

فردا چه خواهد شد؟ سؤال مادران است  
حتی مَعْمای پدرهای زیادی

دنیا و از هر سو خبرهای زیادی  
گِرد خبرها، بی خبرهای زیادی

از عُصَه فردا نمی خوابند مردم  
فردای سخت و دردسره‌های زیادی

بازار دنیا از متاعِ مهر خالی ست  
فردا برادر... کوله‌برهای زیادی...؟

فردا اگر این کاخ‌های آسمان کوب  
ویران کند کوخ و کپره‌های زیادی...؟

فردا اگر دستی بیاشوبد جهان را  
دَجَال آدم‌خوار و شره‌های زیادی...

فردا اگر این کاروان از پا بیفتد  
در قلب ما، داغ سفرهای زیادی...

فردا و فریاد خدا و بوی گندم  
فردا، سکوت کور و کره‌های زیادی...

فردا اگر...؟ اما خدا با ماست، ای دوست!  
او می‌رسد از راه و دره‌های زیادی...



### ای که تفسیر نگاهت دریاست

ای که تفسیر نگاهت دریاست  
باغ آئینه چشمت زیباست

بر لب‌ت رود تبسم جاری‌ست  
سخنت زمزمه خوبی‌هاست

عارفان در نگهت حیرانند  
کشف اسرار نگاهت رؤیاست

ما و چشمان تو هم‌پیمانیم  
عشق و ایمان خدا هم با ماست

دل پژمرده ما را دریاب  
ای که تفسیر نگاهت دریاست



**بیا باغ گل راه، تجسم کنیم**

بیا باغ گل راه، تجسم کنیم  
گل عسکری راه، تبسم کنیم

به باغ اشارات او بشکفیم  
گرامات او راه، تکلم کنیم

زمین روسیاه شب و دشنه است  
بیا صبح او راه، ترنم کنیم

بیا تا ز احسان دستان او  
زمین را پر از عشق و گندم کنیم

ز باران مهرش، جهان را شبی  
بهارانه، خیس تفاهم کنیم

بیا فصل چشمان او را به شوق  
صمیمانه، تقدیم مردم کنیم

بیا در نگاه صبور حسن علیه السلام  
امام زمان را تجسم کنیم

بیا فصل میلاد چشمان اوست  
بیا چشم او را تبسم کنیم



### ما شیعه عشقیم، نسلی خطرزاده

ما شیعه عشقیم، نسلی خطرزاده  
مردان عاشورا، مردان آزاده

ما نسل «یا مهدی»، مردان تکبیریم  
مردان «بسم الله»، محراب و سجاده

تا با حسین عشق، پیمان خون بستیم  
صد گوفه نامردی، با ما در افتاده

ای عاشقان غم نیست، زیرا خدا با ماست  
ای کربلا لبیک، ای تیغ! آماده

باید مهیا بود، چون «ابن ملجم» هست  
«شمر بن ذی الجوشن»، از پا نیفتاده



ما را اجابت کن، ای تیغ آتش - خشم  
ما را اجابت کن، ای زخم آزاده!

اسب رشادت را، زین کن به سوی دشت  
تا مرد می‌روید، از گرده جاده

برخیز و مستی کن، سربسته می‌گویم  
تا این خُم آخر، سربسته افتاده



### **بیا که جلوه ندارد بهار، دور از تو**

بیا که جلوه ندارد بهار، دور از تو  
و حرف تازه ندارد هزار، دور از تو

شب است و روح جهان در غبار تاریکی  
شکسته آینه روزگار، دور از تو

دلم گرفته از این روزگارِ انسان‌کش  
شدم به فتنه دیوان دچار، دور از تو

به باغ می‌روم و غنچه غنچه می‌گیرم  
مرا به بزمِ شکفتن چه کار؟! دور از تو

نشسته مردمِ چشمم به خون، ز تنهایی  
و ایستاده دلم در غبار، دور از تو

در این زمانه ولی ایستاده‌ام عاشق  
به شوق صبحِ ظهور، استوار، دور از تو

چارماره





## مرگ این روزها چه نزدیک است!

رسول اکرم ﷺ:

«مَهْدِيٌّ أُمَّتِي الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا؛

مهدی امت من کسی است که هنگام پر شدن زمین از بیداد و ظلم، آن را پر از قسط و عدل خواهد کرد.»

«کتاب سلیم بن قیس»، ص ۹۱۰؛

«کمال الدین و تمام النعمه»، ص ۲۵۸

مرگ این روزها چه نزدیک است!  
پا به پای من و تو در شهر است  
هر طرف می‌روی تو، می‌آید  
با هیاهوی زندگی قهر است

\*\*\*

می‌خرم از هراس زرد شهر  
مضطرب، روزنامه‌ای دیگر  
می‌زند نبض آن چه تنداتند  
صفحهٔ تسلیت... کبوتر پرا

\*\*\*

چه خبر؟ فصل عید نوروز است  
دست بابای مرتضی خالی‌ست  
گرچه در طول سال او دائم  
کوله بر پشت، گرم حمالی‌ست

\*\*\*

چه خبر؟ در شمال بی‌دردی  
کوله‌برها به زیر آوارند  
چون که دوران پول سالاری است  
تنگدستان به غم گرفتارند

\*\*\*

چه خبر؟ پابره‌نهای مظلوم  
کرده خودسوزی از نداری‌ها  
توی این پایتخت بی‌عاری  
رفته در خواب، چشم یاری‌ها

\*\*\*

چه خبر؟ مردِ کارتن‌خوابی  
از دیار امید کوچیده  
خون مظلومِ خانه بر دوشی  
روی احساسِ کوچه خشکیده

\*\*\*

چه خبر؟ کودکِ یتیمی باز  
در زمستان بی‌کسی مُرده  
غنچه‌ای در خزان بی‌رحمی  
بی‌صدا، توی باغ پژمرده

\*\*\*

چه خبر؟ سقف‌خانه‌ای خسته  
شده آوار و... داغِ پشتِ داغ  
پای‌کوبان و بال‌افشانند  
آن طرف هم، کلاغ‌ها در باغ

\*\*\*

چه خبر؟ چشم‌مادری عاشق  
مانده بر در، به شوقِ فرزند  
سال‌های سال بر لب‌هاش  
نشسته است نقش لبخندی

\*\*\*

چه خبر؟ زیر آسمان شهر  
عده‌ای تا همیشه مغضوبند  
سهمشان بردگی است در دنیا  
زیر پاهای ظلم منکوبند

\*\*\*

چه خبر؟ کوخ و کاخ‌ها برجاست  
در تن عدل، ذره‌ای جان نیست  
زندگی بر مراد شیطان‌هاست  
خبری از ظهور انسان نیست

\*\*\*

تشنه‌ام، تشنهٔ عدالت، کو؟  
تکسواری که عدل پیمان است  
می‌کند نان و خنده را قسمت  
وارث ذوالفقار و میزان است

\*\*\*

می‌رسد کی ز راه آن موعود؟  
آن که سر می‌زند ز دجالان  
گوهر مهر و مردمی دارد  
قائم آل عشق، آن انسان

\*\*\*



چه خبر؟ روزنامه فردا  
می‌دهد مژده ظهور، آری  
صبح فردا قیامتِ عدل است  
صبح فردا، ظهور بیداری...



# رباعی ما



## تو هستی و در میان ما می‌گردی

تو هستی و در میان ما می‌گردی  
در کوچه و شهر و خانه‌ها می‌گردی  
از ما اثری نیست، در این شب، ای خوبا  
دنبال ظهور نور ما می‌گردی...



## بی وصل تو، زندگی به کامم خوش نیست

بی وصل تو، زندگی به کامم خوش نیست  
چون طفل یتیم، روز و شامم خوش نیست  
در بازی ناگزیر تقدیر، ای عشق!  
هر قرعه که می‌خورد به نامم، خوش نیست

## بی نور تو، جانِ کهکشان روشن نیست

بی نور تو، جانِ کهکشان روشن نیست  
تکلیف زمین و آسمان، روشن نیست  
بی نور تو، چلچراغ مهر و لبخند  
در خانه عشق، مهربان! روشن نیست



## باید که در عاشقی مصمم باشیم

باید که در عاشقی مصمم باشیم  
تا لایق فهم اسم اعظم باشیم  
وقتی تو ظهور می کنی، وقتی که...  
بی پرده بگو عزیز: «آدم باشیم»

### پیشانی خاک، از ستم، پُر چین ست

پیشانی خاک، از ستم، پُر چین ست  
از بارش فتنه، روح او چرکین ست  
احوال زمین بد است، می‌دانی تو  
ای حضرت آسمان! زمین غمگین ست



### این عصر دغل، که رو به پستی دارد

این عصر دغل، که رو به پستی دارد  
چون کهنه‌عرب، هوای مستی دارد  
در حسرت صبح صادق فردا نیست  
پیداست خیال شب‌پرستی داردا

## تقصیر تو چیست، اینکه شب ظلمانی ست؟

تقصیر تو چیست، اینکه شب ظلمانی ست؟  
سیمای خجسته سحر پیدا نیست؟  
تو آمده‌ای و صحنه خالی از ماست  
تو حاضری و غیبت ما طولانی ست!

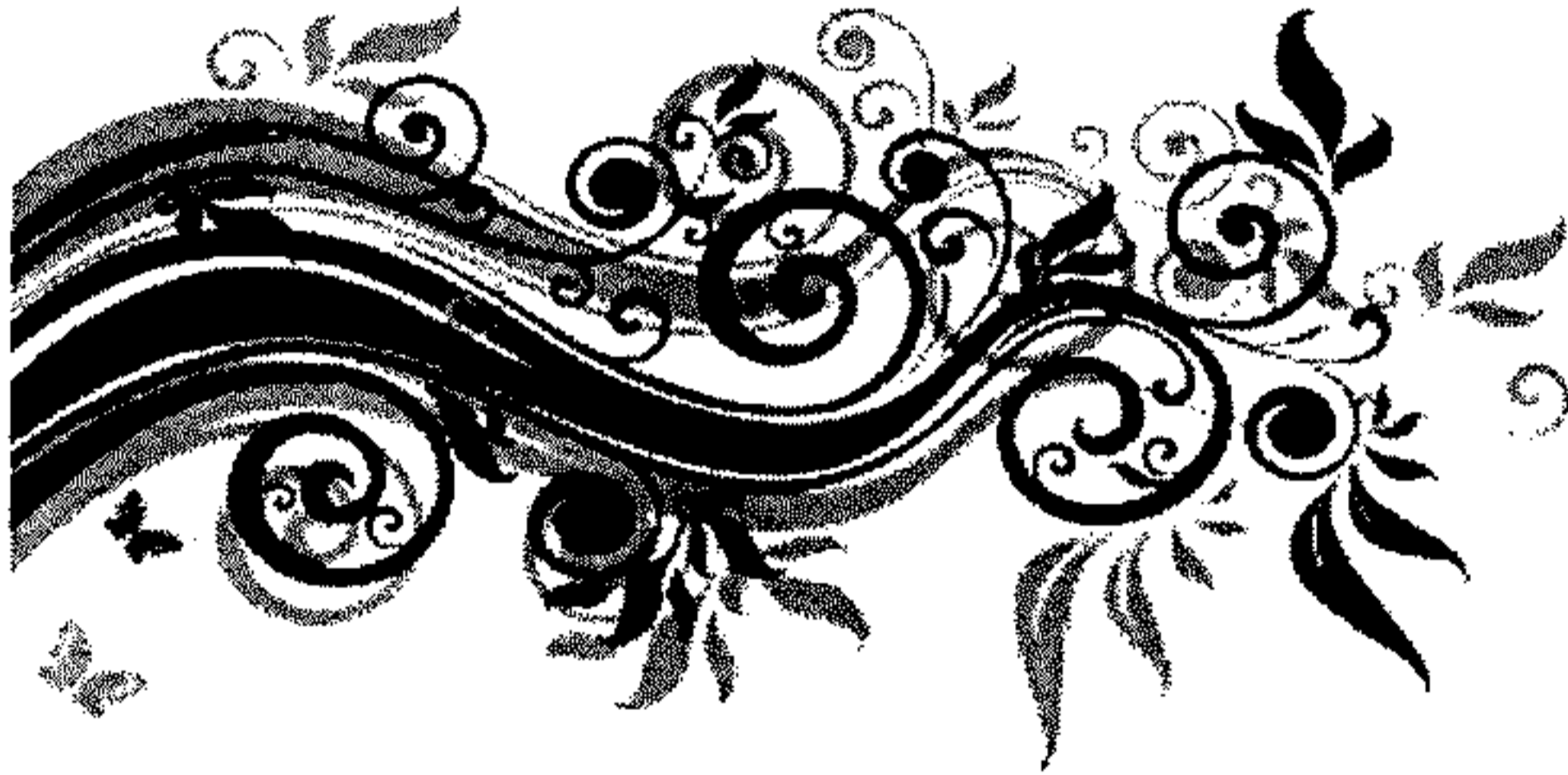


## غرقیم در اختلاس، می‌آیی تو؟!!

غرقیم در اختلاس، می‌آیی تو؟!  
با این همه لیس و لاس، می‌آیی تو؟!  
ابلیس و دوباره فصل خرماچینی ...  
ای مرد خداشناس! می‌آیی تو؟!!

### ای کاش که شاهد ظهورت باشم

ای کاش که شاهد ظهورت باشم  
چون آینه، هم‌رکاب نورت باشم  
در جمعهٔ موعود که می‌آیی تو  
ای حضرت عشق! در حضورت باشم



### در دیدهٔ ما تو جانِ جانی، هستی

در دیدهٔ ما تو جانِ جانی، هستی  
هر چند چو بوی گل نهانی، هستی  
تو پیر و مُراد و مقتدای عشقی  
در دیدهٔ عشق، جاودانی، هستی

## مولا و مراد امام عاشقانی، ای خوب!

مولا و مراد امام عاشقانی، ای خوب!  
موسای امین، روح زمانی، ای خوب!  
در چشم زمان، صدرنشین عشقی  
هرچند که از دیده نهانی، ای خوب!



## ای آینه! چشم روز را روشن کن

ای آینه! چشم روز را روشن کن  
خورشید جهان‌فروز را روشن کن  
در وادی شب، هنوز سرگردانیم  
پلکی بزن و «هنوز» را، روشن کن



### در ذهن سپید مِشت من، خورشید است

در ذهن سپید مِشت من، خورشید است  
اندوخته دُرِشت من، خورشید است  
از زندگی‌ام تکانده‌ام ظلمت را  
امروز پناه و پشت من، خورشید است



### مولای سلام و خنده و شادی اوست

مولای سلام و خنده و شادی اوست  
در شام جهان، سپیده را، هادی اوست  
می‌آید و واژه قفس می‌میرد  
گوینده «زنده‌باد آزادی» اوست

## عالم همه ذکر و گوش تو سنگین است

عالم همه ذکر و گوش تو سنگین است  
روی لب ذرات جهان آمین است  
بوی خوش دوست می‌وزد از هر سو  
ای گمشده در خودا خبر خوش این است



## جز عدل، کتاب دیگری ما را نیست

جز عدل، کتاب دیگری ما را نیست  
گل‌واژه ناب دیگری ما را نیست  
برخاسته‌ایم، تا به پا گردد عدل  
جز عدل، حساب دیگری ما را نیست

## تو آینده‌دار طلعت موعودی

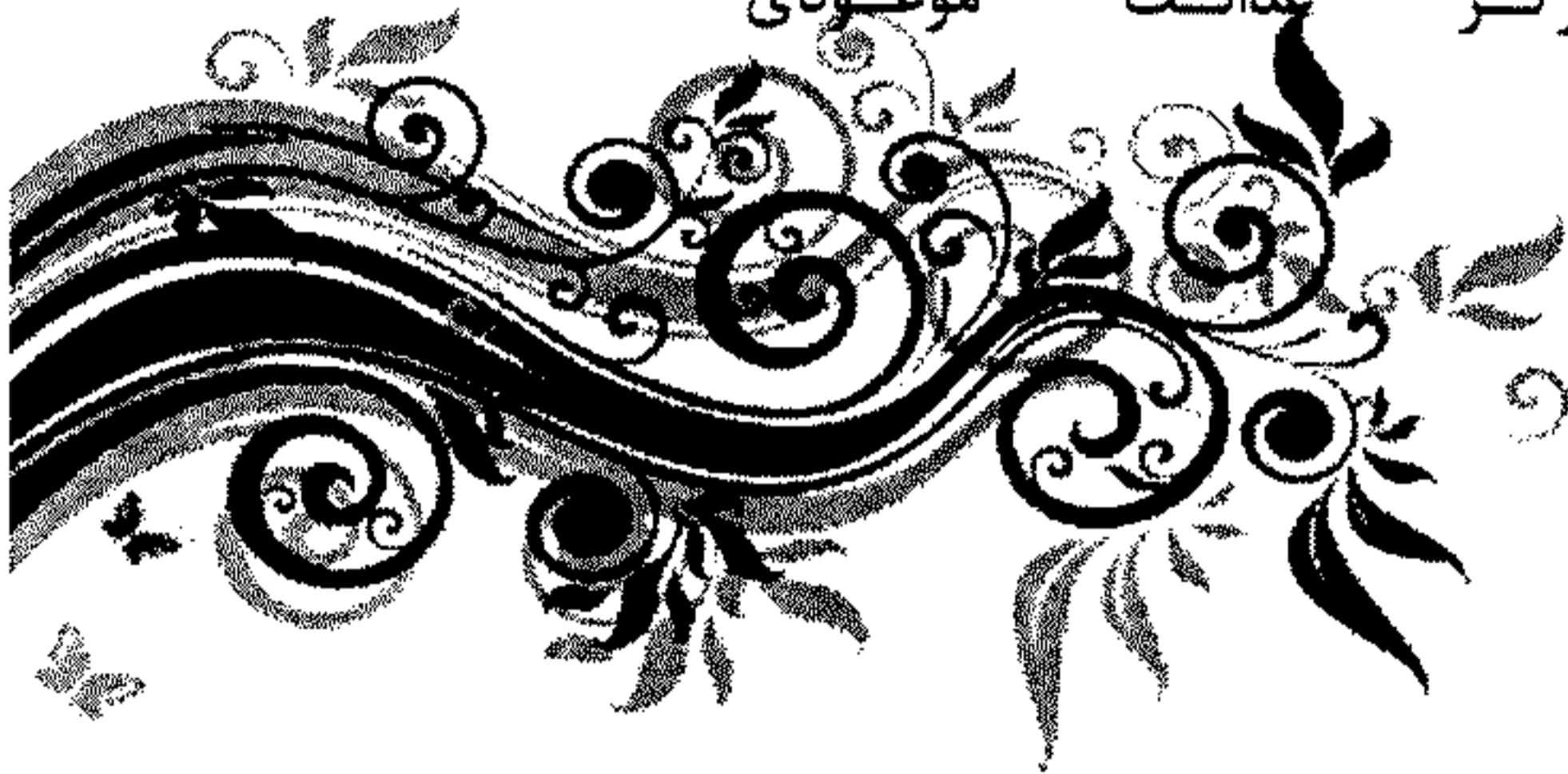
برای امام حسن عسکری (علیه السلام)

تو آینده‌دار طلعت موعودی

تفسیرگر حقیقت موعودی

بر بوم ظهور، با سرانگشت نور

تصویرگر عدالت موعودی



## از نسل بهار و آفتاب و آیم

از نسل بهار و آفتاب و آیم

چون رود، رونده، پرتپش، بی‌تابیم

منزلگه ما چکاد اقیانوس است

ما از ملکوت آبها می‌تابیم

**موعود، تبسم حقیقت خواهی است**

موعود، تبسم حقیقت خواهی است  
هجرت ز خزان ظلمت و گمراهی است  
گلگشت به کوی معرفت اندیشی است  
آغاز بهار سبز «خودآگاهی» است



**بر آینه اعتماد دارد مؤمن**

بر آینه اعتماد دارد مؤمن  
با باد، سر عناد دارد مؤمن  
«مهدی» نسب است و با علی هم‌پیمان  
دل‌شوره عدل و داد دارد مؤمن

### چون روح سحر، سپیده‌سیما هستیم

چون روح سحر، سپیده‌سیما هستیم  
رودیم و به جست‌وجوی دریا هستیم  
آئینه به دست، در جهان می‌گردیم  
ماییم که وارثان فردا هستیم



### موعود، پرنده‌ای سحرآواز است

موعود، پرنده‌ای سحرآواز است  
با صبح و سپیده هم‌دل و هم‌راز است  
سمت ملکوت می‌برد دنیا را  
سیمرغ نجیب آسمان پرواز است

## مولا و مراد امام عاشقانی، ای خوب!

از زبان حضرت موعود علیه السلام

در عالم جان، ظهور ایمان ماییم  
بر بام خرد، مهر فروزان ماییم  
در روی زمین اگر ملولی از دیو  
برگردد به سوی ما، که «انسان» ماییم



### باید که زلال و نور سیما باشید

باید که زلال و نور سیما باشید  
هم‌قبله مهر عالم‌آرا باشید  
سمت ملکوت بال و پر بگشایید  
تا مایه سربلندی ما باشید

### ماییم هوای تازه، ما را بو کن

ماییم هوای تازه، ما را بو کن  
لب را به گلاب نام ما خوش بو کن  
باران گل محمدی را دریاب  
تکبیر بگو، چو باغ گل «هوهو» کن

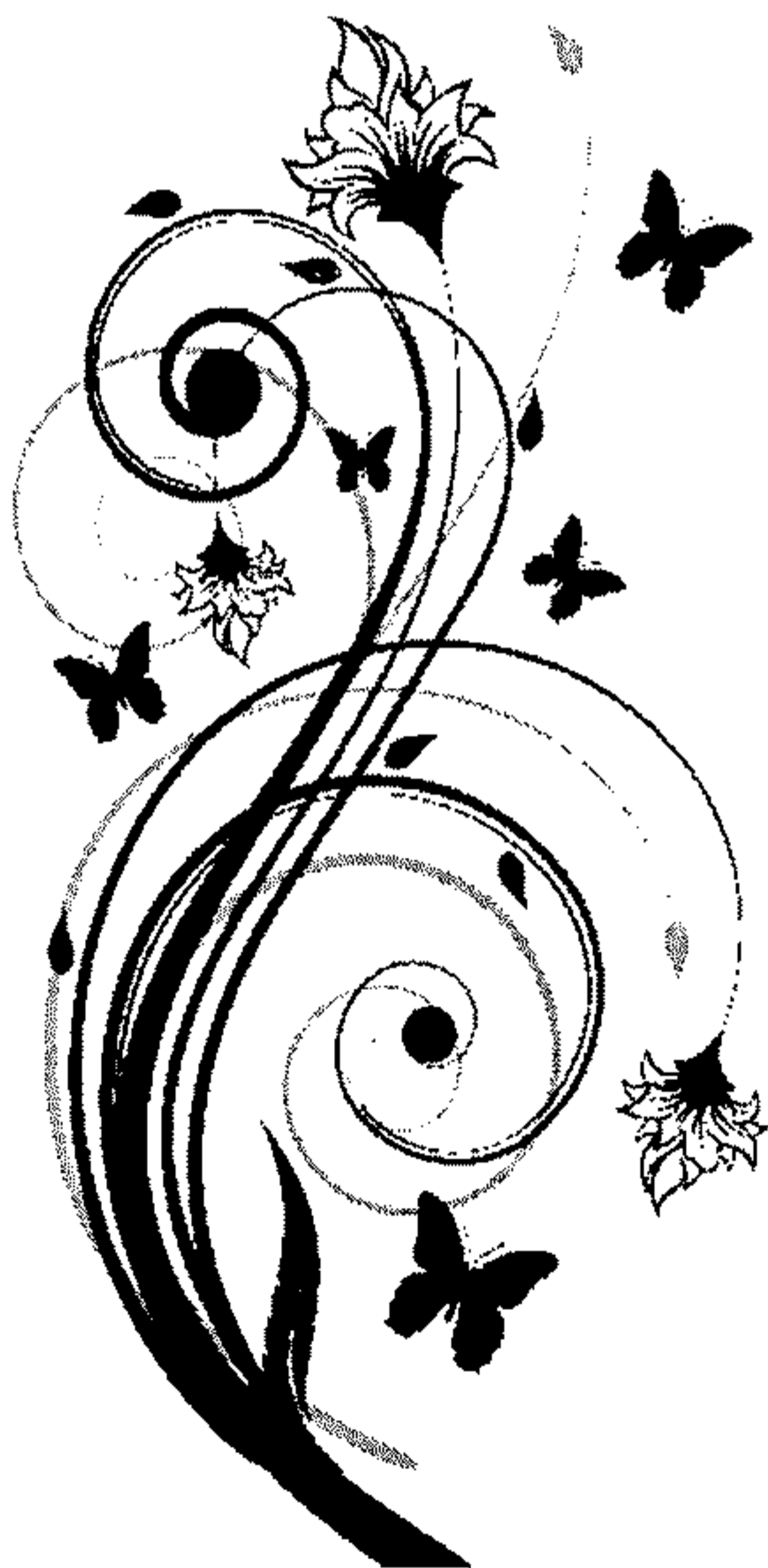






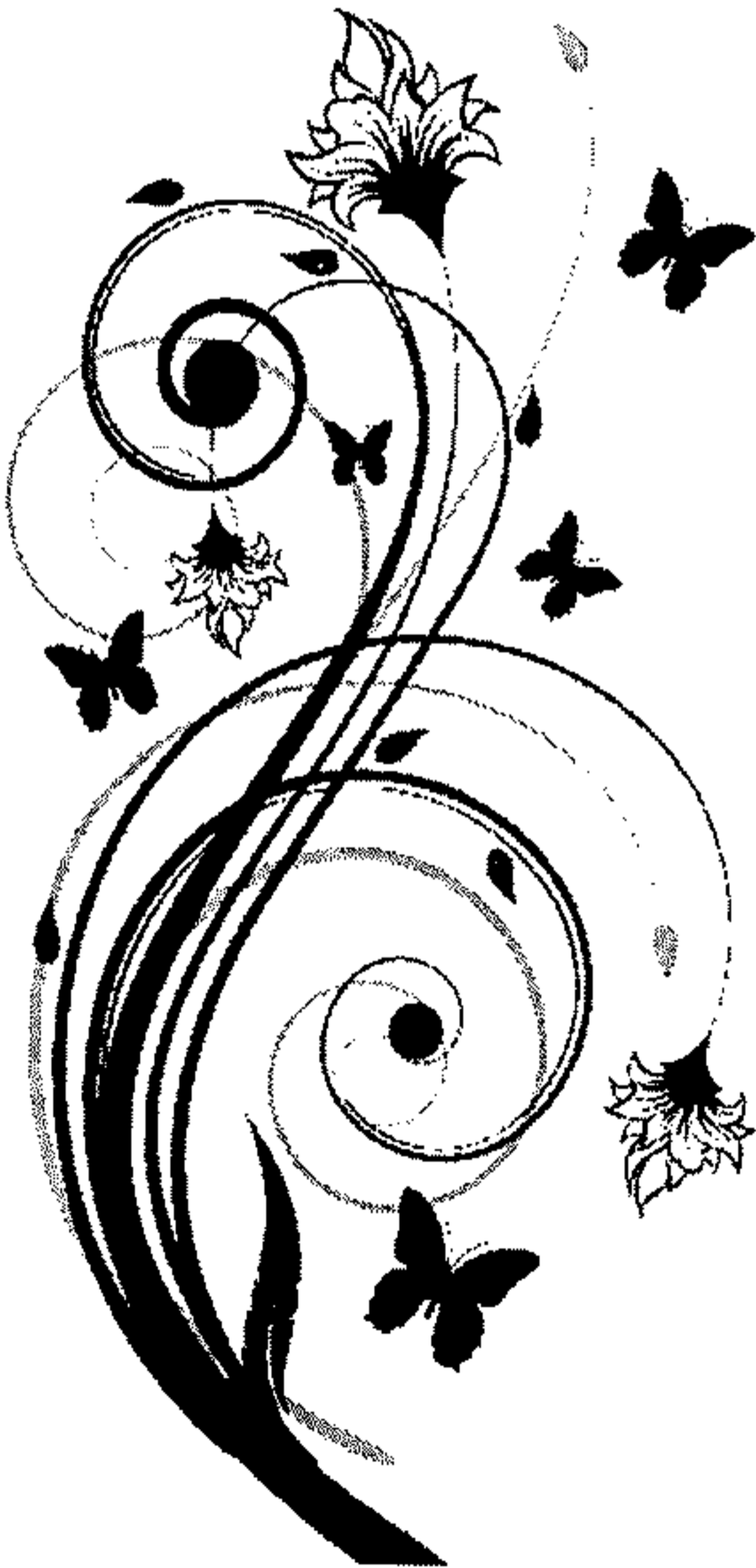
## آب و هوای شنبه تا پنج شنبه...

آب و هوای شنبه تا پنج شنبه  
هر چه فال می‌گیرم  
«داد از غم تنهایی» ستا  
به جمعه که می‌رسم:  
«که به خورشید رسیدیم و  
غبار آخر شد.»



## از پروانه‌ای که...

از پروانه‌ای که  
صورت گل را می‌بوسد  
سراغ تو را می‌گیرم  
پشت کدامین بهار  
پنهان شده‌ای؟



## همه می‌گویند: «دارا انار دارد»

همه می‌گویند:

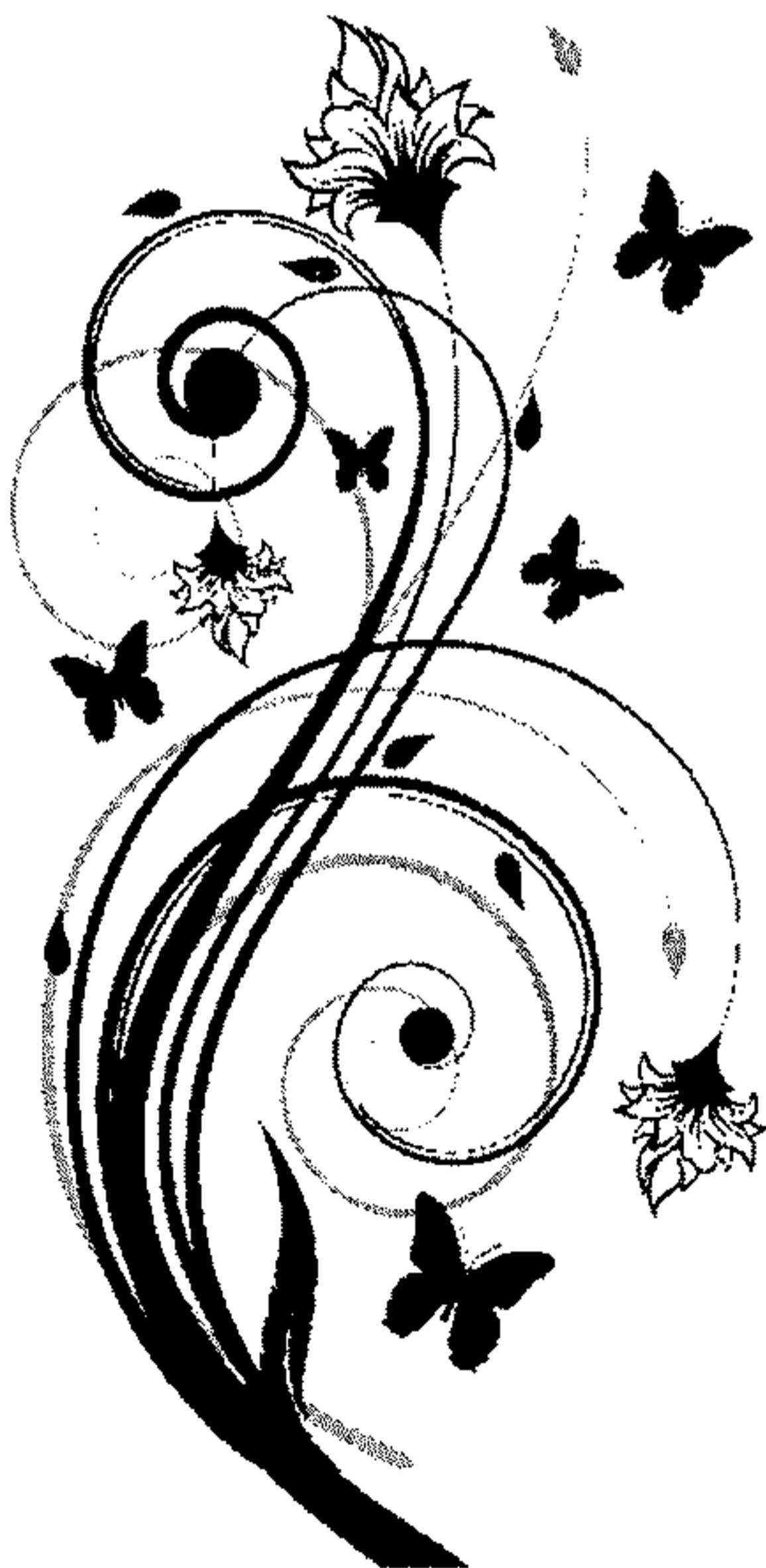
«دارا انار دارد»

دل‌م می‌گوید:

آن که خواهد آمد

با «دارا»

قصد مدارا ندارد.



از شنبه تا پنج شنبه می نویسم...

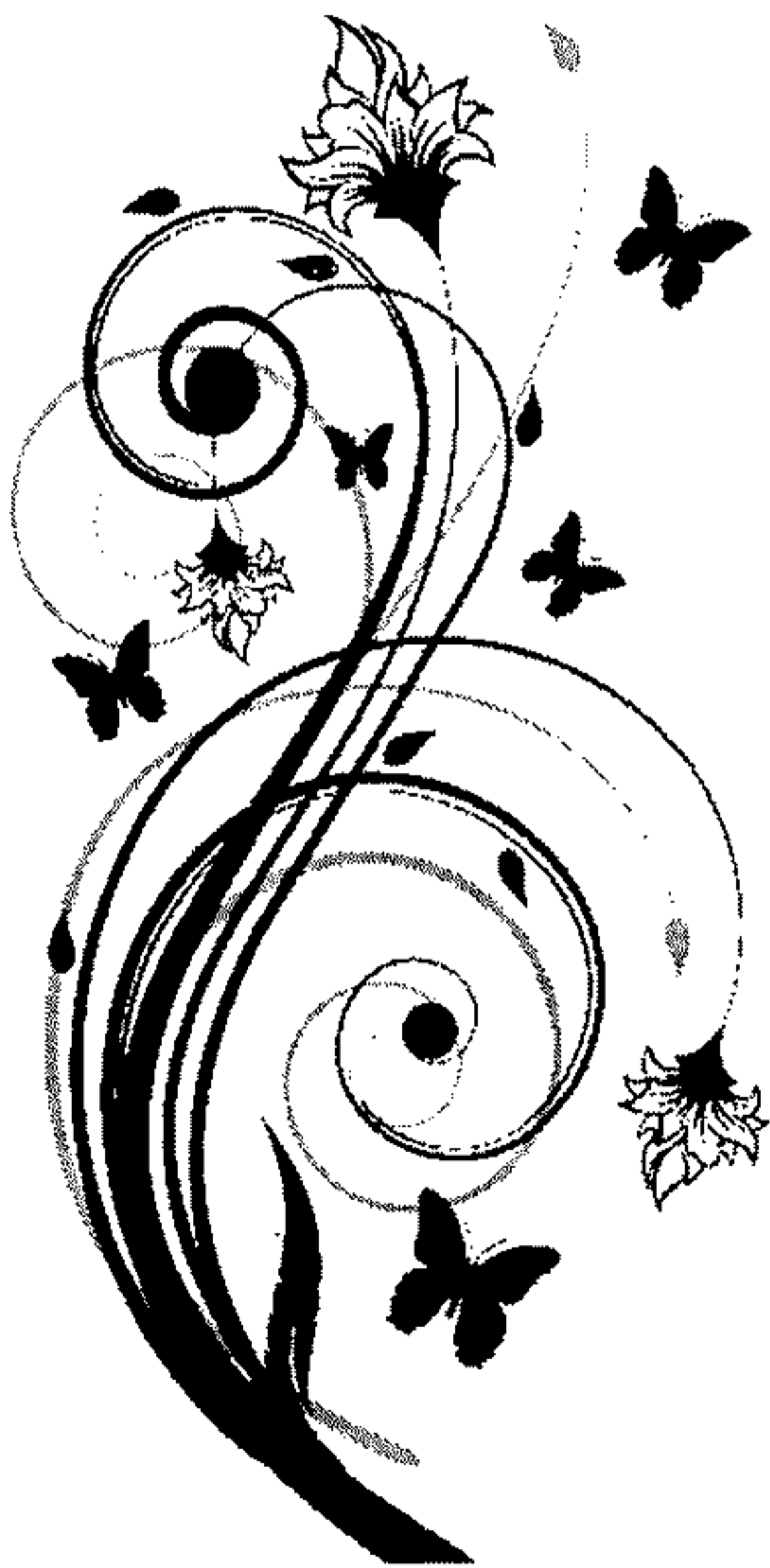
از شنبه تا پنج شنبه می نویسم:  
آن «مرد در باران خواهد آمد»  
جمعه آما:

«زیر باران باید رفت  
دوست را  
زیر باران باید دید.»



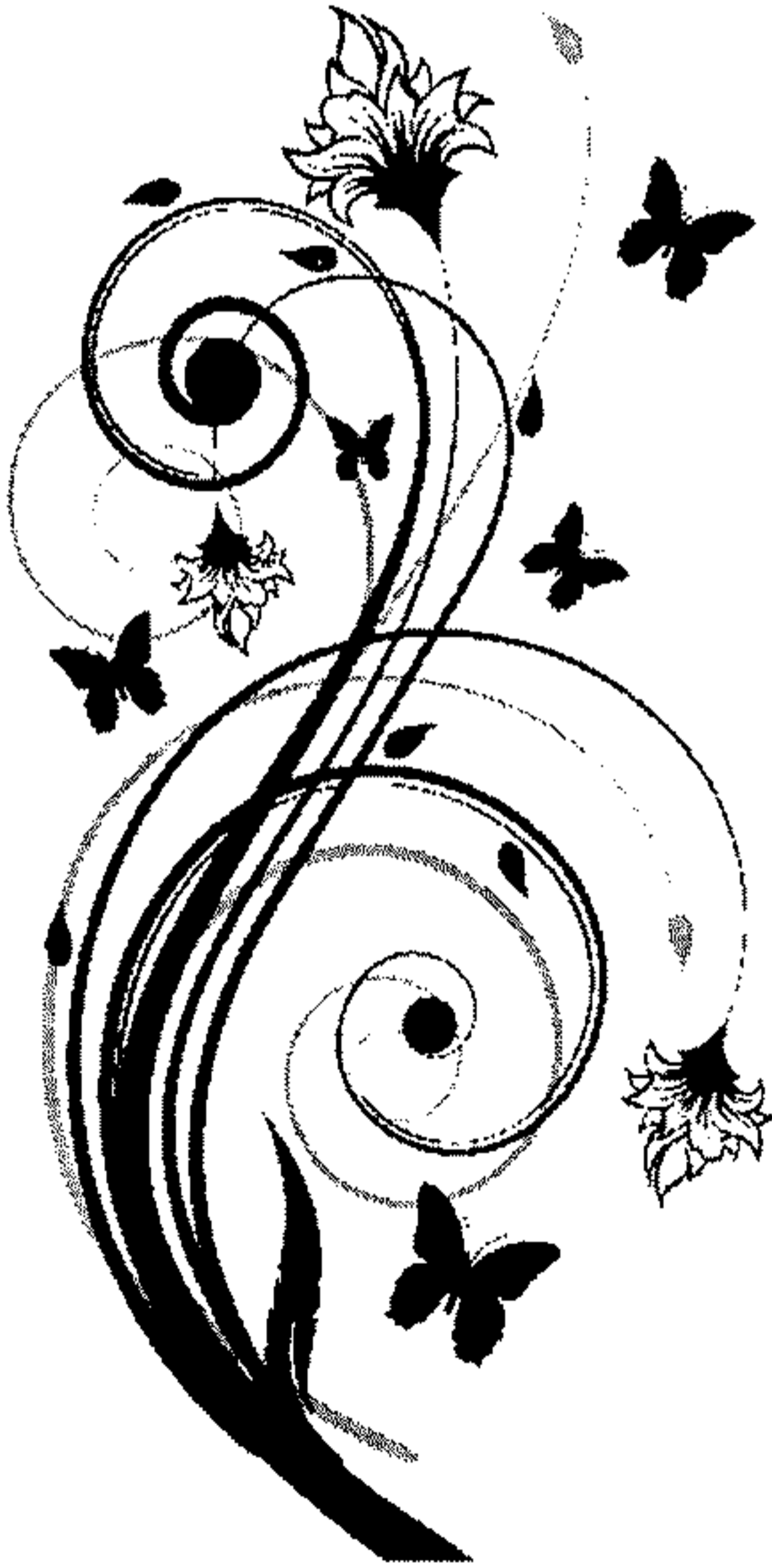
## آب و هوای شنبه تا پنج شنبه...

با «حافظ» به خیابان می‌روم  
سرنوشت جهان روشن می‌شود  
راه‌ها باز می‌شوند  
آدم‌ها  
به هم می‌رسند  
و یوسف گمگشته  
به کنعان.



## تومی آیی...

تومی آیی  
«دارا» تکثیر می شود  
سرخی «انار»  
تقسیم.



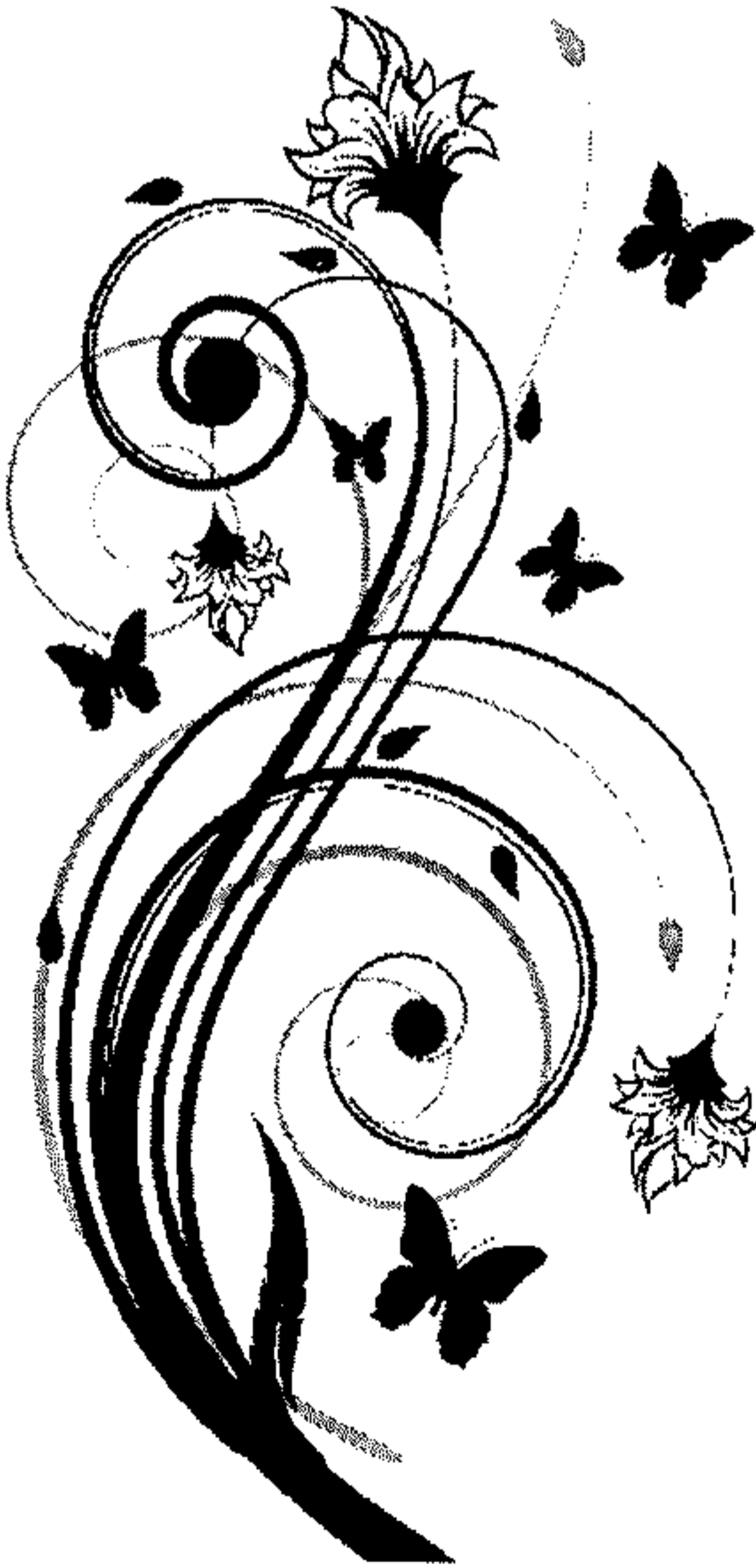
## می آیی؛ نقاب از چهره دنیا می افتد

می آیی  
نقاب از چهره دنیا می افتد  
کلاغها  
کبوتر می شوند  
کبوترها  
کلاغ.



## وقتی بیایی

وقتی بیایی  
زندگی می‌کنند آمدنت را  
حتی مُردگان!





## کی می‌رسد باران؟

با «نیما» نشستهام و  
داغ‌های کویر را می‌شمارم:  
«قاصد روزان ابری، داروگ!  
کی می‌رسد باران؟»



## می آیی و فصل‌ها سامان می گیرند

می آیی

طبیعت به فطرت خود باز می گردد

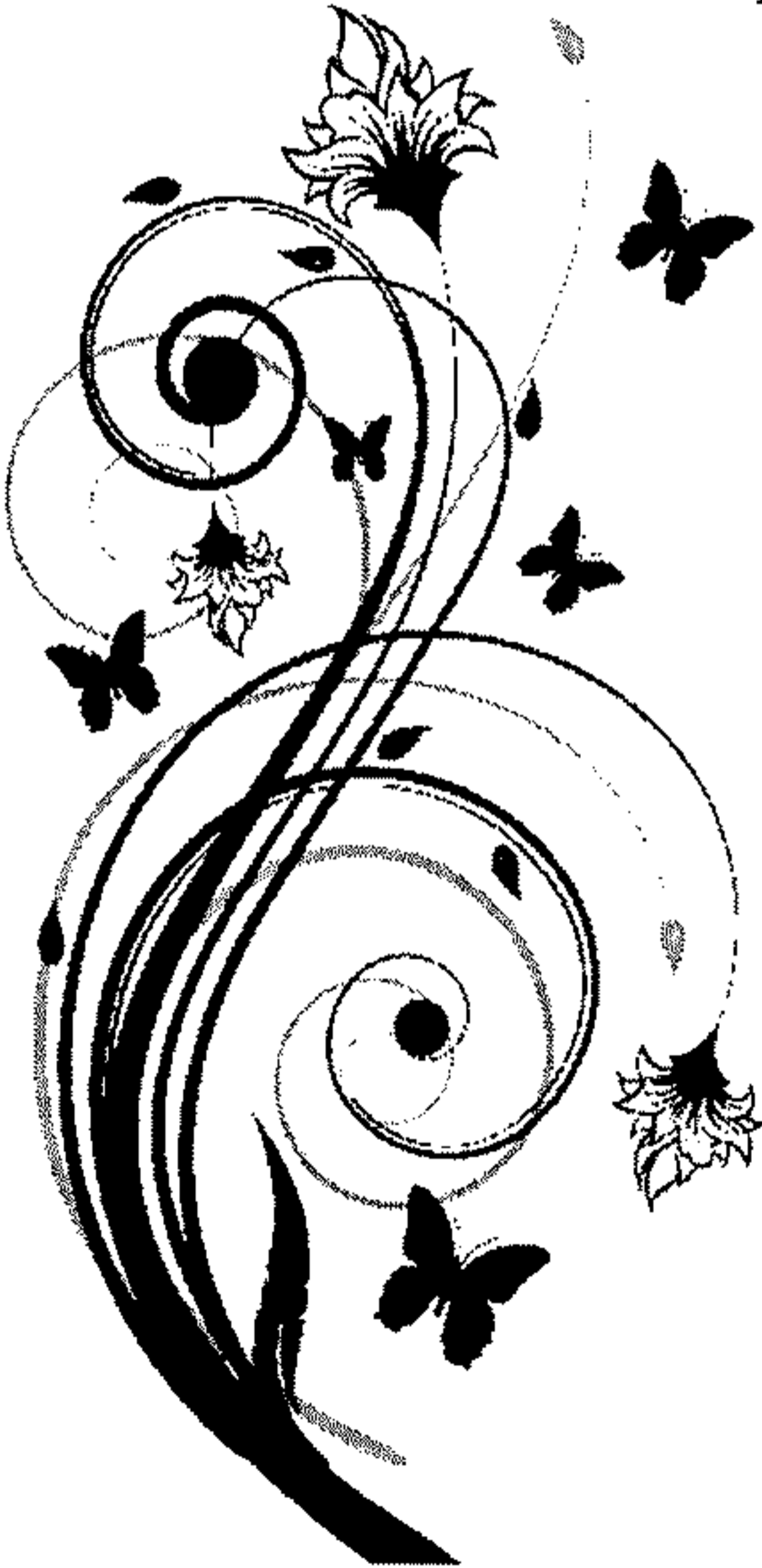
فصل‌ها سامان می گیرند:

زمستان

پاییز

تابستان

و ناگهان بهار...!



## جمعه، با بیداری بیعت می‌کنم و...

جمعه

با بیداری بیعت می‌کنم و

با «طاهره بانو»<sup>۱</sup>

به دیدار صبح می‌شتابم:

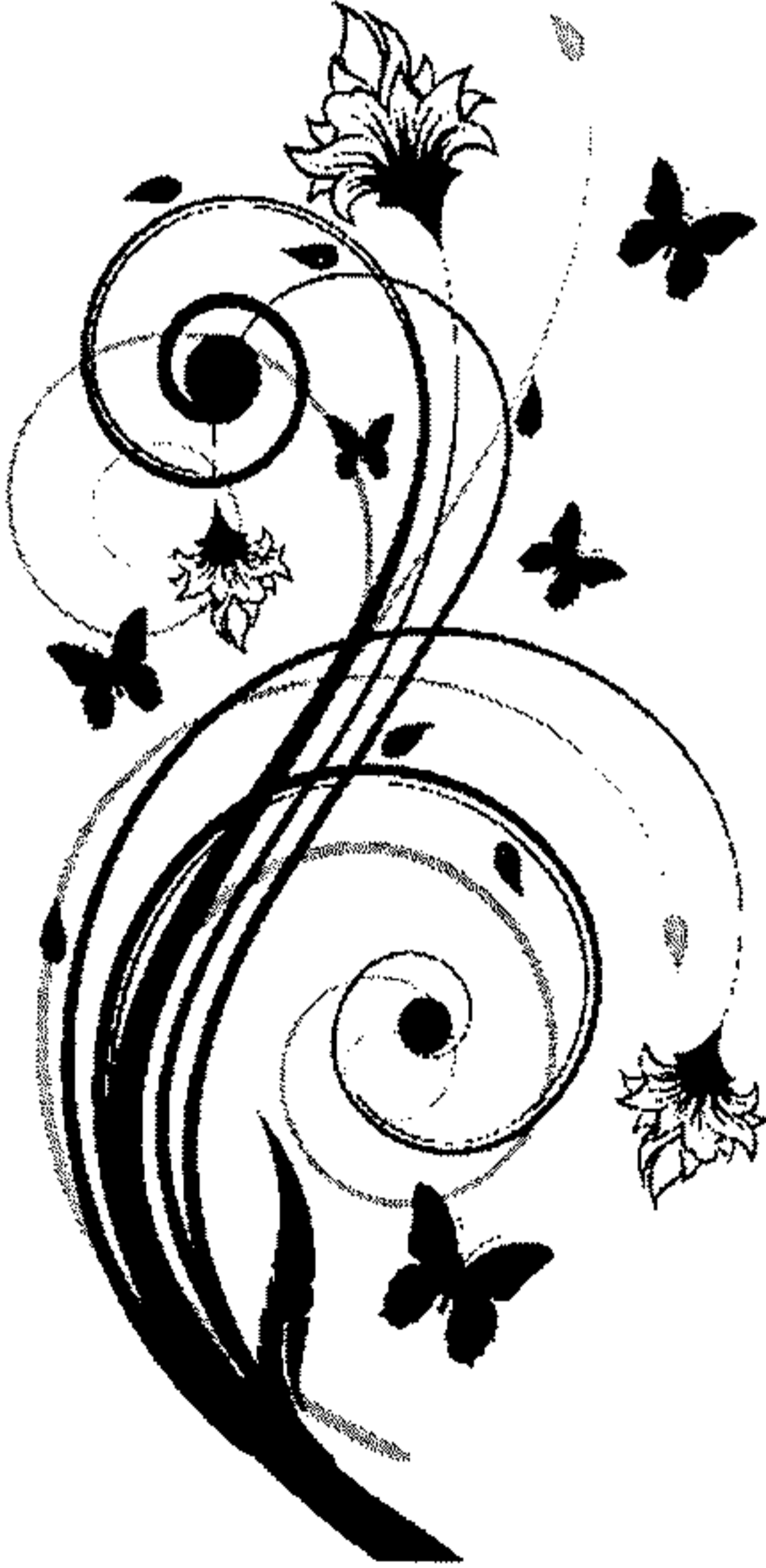
«رفتن به راه می‌پیوندد

ماندن به رکود.»



## تو حاضری...

تو حاضری  
در خانه و کوچه و خیابان  
ما اما  
به آسمان خیره شده ایم و  
غیبت خودمان را باور نمی کنیم!



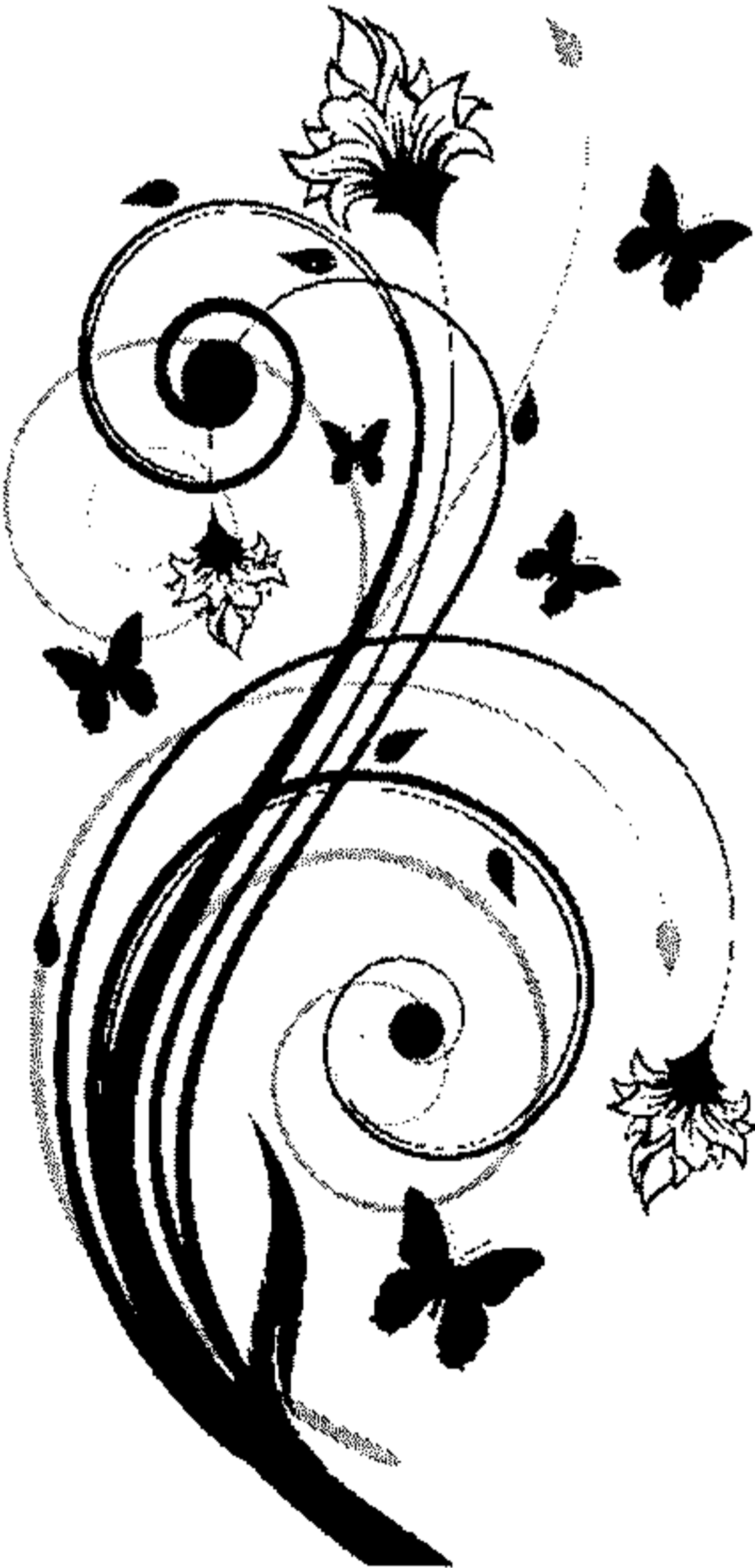
## جمعه، بوی ظهور می آید...

جمعه

بوی ظهور می آید

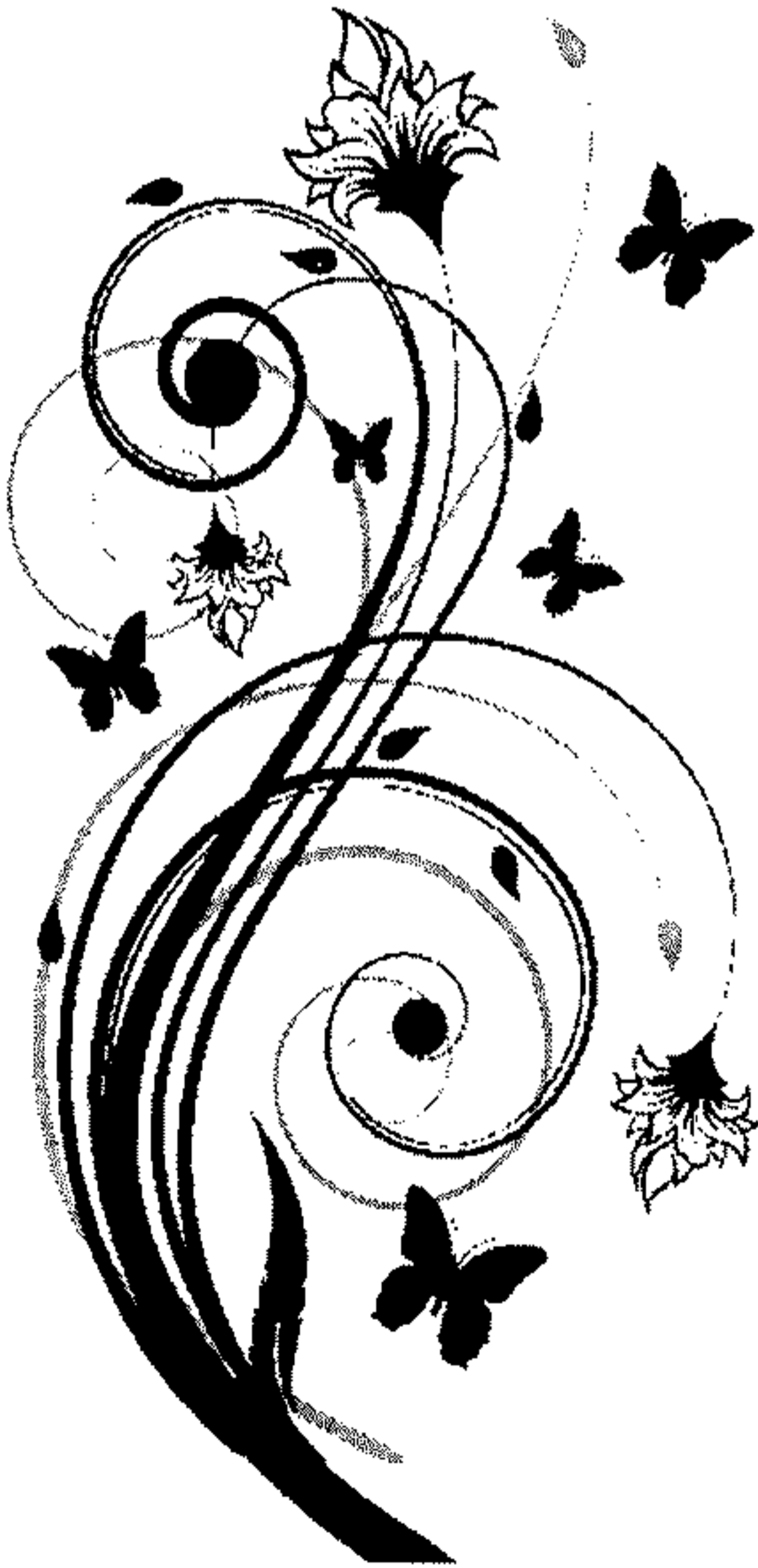
من

کنار گل نرگس نشسته‌ام



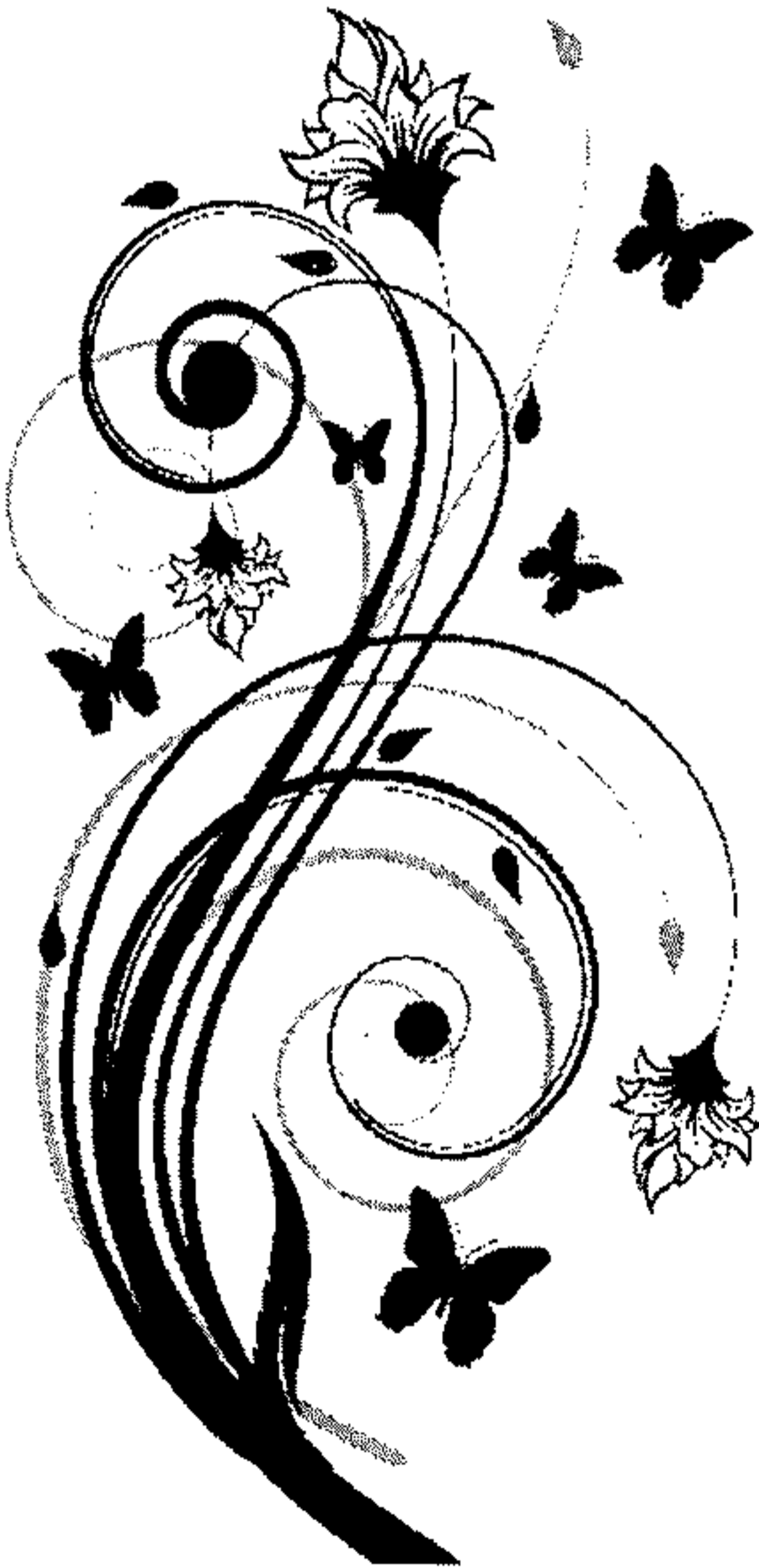
## جمعه بی تو

جمعه بی تو  
حالم مثل لحظه ی خداحافظی ست  
از ابرهائی بپرس  
که پشت این باران  
تمام هستی خود را گریسته اند...!



## انتظار یعنی...

انتظار یعنی:  
شاپرکی را  
از حافظهٔ آسمان نچینی  
زیبایی گلی را  
احتکار نکنی  
و در دهانِ تفنگ  
یاس سپیدی بکاری؛  
که فردا  
جهان را به صلح  
دعوت کند.



## زمین دعای فرج می خواند

زمین دعای فرج می خواند

قاصدک‌ها در آسمان

به دنبال ردّ پای «سهیل» می گردند و

من در زمین...!؟





## مقصد، همان جایی ست که تو ایستاده‌ای

مقصد

همان جایی ست که تو ایستاده‌ای

تکاپوی جاده‌ها بیهوده است

همهٔ راه‌ها

به تو ختم می‌شوند.

